

فصل ششم

آناشیسیم

خاستگاه و رشد
دولت ستیزی - مضامین اصلی
آناشیسیم جمع‌گرا
آناشیسیم فردگرا
راه‌هایی به سوی هرج و مرج
آناشیسیم در قرن بیست و یکم

خاستگاه و رشد

کلمه "آناشسی" ^۱ (هرج و مرج) از زبان یونانی گرفته شده و لفظاً به معنای "بی‌حکومتی" ^۲ است، و ابتدا در یک معنای انتقادی یا منفی‌ای که متضمن به هم ریختن یک نظم مدنی یا قابل پیش‌بینی است، به کار برده شد. واقعیت این است که معنای منفی آن همچنان همراه با این واژه‌اند. در زبان روزمره، هرج و مرج معادل با آشفتگی و بی‌نظمی است؛ و در تصور عموم مردم، یک امر عادی است که آناشیسیت‌ها را به عنوان تروریست‌های حامل بمب دستی به شمار آورند. ناگفته پیداست که خود آناشیسیت‌ها یک چنین تداعی‌هایی را قویاً رد می‌کنند. فقط موقعی که پی‌یر ژوزف پرودون (به صفحه ۳۴۳ مراجعه شود) در مالکیت

۱. "anarchie" با ضبط فرانسوی و "anarchy" با ضبط انگلیسی. م.

۲. "without rule"

چیست؟ ([۱۸۴۰] ۱۹۷۱) با سربلندی اعلام کرد، "من یک آنارشیست هستم"، کلمه آنارشیسم با یک رشته منظم و نظام‌مند عقاید سیاسی ارتباطی آشکار یافت. شکی نیست که آنارشیست‌ها خواهان الغای قانون و انحلال حکومت می‌باشند، اما با این باور که در پی این الغاء و انحلال، یک نظم اجتماعی طبیعی‌تر و خودانگیخته‌تر پدید آید. درباره پیوند آنارشیسم و خشونت نیز برداشت نادرستی وجود دارد. گرچه گاهی آنارشیست‌ها به طرز آشکار، و حتی با سربلندی، از بمب‌گذاری‌ها و تروریسم حمایت کرده‌اند، اما اکثر آنان باور دارند که معنای خشونت به غلط درک شده و برای آن جنبه منفی قائل شده‌اند، در حالی که بسیاری از آنارشیست‌هایی که دنباله‌روی عقاید گاندی و تولستوی هستند، هر شکل خشونت را از لحاظ اخلاقی ناپذیرفتنی می‌دانند.

عقاید آنارشیست‌ها را گاهی تا مقطع تائویسم^۱ یا بودیسم^۲، رواقیون^۳ و کلیون^۴ در یونان باستان، یا تا عقاید "حفاران"^۵ در جنگ داخلی انگلستان^۶، ردیابی کرده‌اند. با این وصف، نخستین، و شاید قدیمی‌ترین تبیین اصول آنارشیستی، توسط ویلیام گادوین (به صفحات ۳۳۲-۳۳۳ مراجعه شود) در اثر او به نام *تحقیقی در باب عدالت سیاسی* ([۱۷۹۳] ۱۹۱۷) ارائه شد، هر چند که وی هرگز خود را یک آنارشیست توصیف نکرد. در طول قرن نوزدهم، آنارشیسم یک عنصر مهم در یک جنبش سوسیالیستی وسیع و رو به رشد بود. در ۱۸۶۴، هواداران پرودون به مارکس (به صفحات ۲۲۵-۲۲۶ مراجعه شود) پیوستند تا مشترکاً اتحادیه بین‌المللی کارگران یا بین‌الملل اول را تأسیس کنند. این بین‌الملل در سال ۱۸۷۱ فروپاشید زیرا خصومت فزاینده‌ای میان مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها به رهبری میخائیل باکونین^۷ (به صفحه ۳۳۷ مراجعه شود) وجود

۱. (Taoism)؛ تائو در زبان چینی به معنای "صراط" است. در اینجا، اشاره به این باور تائویستی است که هرگاه

امور در طریق طبیعی خود سیر کنند، به مرز کمال خواهند رسید. م.

۲. اشاره‌ای است به این باور در آیین بودا که انسان طالب حقیقت باید از افراط و تفریط پرهیز کرده و حد وسط (مسیر طبیعی و عدالت حقیقی) را جستجو نماید. م.

۳. (Stoics)؛ در فلسفه رواقی معتقدند که انسان (که یک عالم صغیر به شمار می‌آید) باید از قوانین طبیعت پیروی کند. م.

۴. (Cynics)؛ اشاره به این فصل اخلاقی در مذهب کلیون است که انسان باید قیود زندگی اجتماعی را رها کرده و به حالت طبیعی روی آورد. م.

5. Diggers

۶. (نک: تاریخ سوسیالیسم‌ها، پیشین، صفحات ۱۸۰-۱۸۲). م.

7. Michael Bakunin

داشت.^۱ در اواخر قرن نوزدهم، آنارشیشتها درصدد جلب حمایت توده‌های دهقانی فاقد زمین در روسیه و اروپای جنوبی برآمدند، و به طرز موفق‌تری، از طریق آنارشیشم سندیکالیستی در میان طبقات کارگر صنعتی نفوذ کردند.

سندیکالیسم^۲، شکلی از اتحادیه‌های کارگری انقلابی بود که در فرانسه و ایتالیا و اسپانیا رواج داشت، و آنارشیشم را به صورت یک جنبش توده‌ای حقیقی در اوایل قرن بیستم درآورد. اتحادیه قدرتمند س‌ژت^۳ در فرانسه، تا سال ۱۹۱۴ در سلطه آنارشیشتها قرار داشت. در اسپانیا نیز سازمان س‌نت^۴ از وضعی مشابه برخوردار بود، و در طول جنگ داخلی اسپانیا [۱۹۳۶-۱۹۳۹] مدعی شد که متجاوز از دو میلیون نفر عضو دارد. جنبش‌های آنارشیشم سندیکالیستی همچنین در اوایل قرن بیستم در امریکای لاتین، به ویژه در آرژانتین و اروگوئه، ظاهر شدند^۵ و عقاید سندیکالیستی بر انقلاب مکزیک به رهبری امیلیانو زاپاتا^۶ تأثیر گذارد. با این وصف، توسعه اقتدارگرایی و سرکوب سیاسی به تدریج باعث تضعیف آنارشیشم در اروپا و امریکای لاتین شد. پیروزی ژنرال فرانکو در جنگ داخلی اسپانیا، ۱۹۳۶-۱۹۳۹، به عمر آنارشیشم به عنوان یک جنبش توده‌ای پایان داد. سازمان س‌نت سرکوب شد و آنارشیشتها، همراه با جناح چپی‌ها به طور کلی، مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. تضعیف نفوذ آنارشیشم همچنین در اثر پیروزی لنین و بلشویک‌ها در ۱۹۱۷، و نهایتاً اعتبار فزاینده کمونیسم درون جنبش‌های سوسیالیستی و انقلابی، بود.

غیرعادی بودن آنارشیشم در میان ایده‌نولوژی‌ها، از این جهت است که آنارشیشم هرگز موفق به کسب قدرت - دست‌کم در سطح ملی - نشده است. هیچ جامعه یا ملتی از اصول آنارشیشتی‌الگوبرداری نکرده است. بنابراین وسوسه‌انگیز است که آنارشیشم را

۱. (نک: آنارشیشم، جورج وودکاک، ترجمه هرمز عبداللهی، تهران، ۱۳۶۸، نشر معین، صفحات ۲۲۳-۲۴۸). م.

2. syndicalism

۳. حروف اول کلمات "کنفدراسیون عمومی کار" به زبان فرانسوی است (Confédération Générale du Travail). (نک: آنارشیشم، پیشین، صفحه ۴۳۹). م.

۴. حروف اول کلمات "کنفدراسیون ملی کارگران" به زبان اسپانیایی است (Confederación Nacional del Trabajo). (نک: آنارشیشم، پیشین، صفحات ۵۰۷-۵۱۴). م.

۵. (نک: آنارشیشم، پیشین، فصل ۱۴). م.

۶. Emiliano Zapata (۱۸۷۷-۱۹۱۹) یک شخصیت انقلابی بنام مکزیک‌ای که در فاصله سال‌های ۱۹۱۱-۱۹۱۶ فعال بود و رهبری دهقانان را به عهده داشت. م.

به عنوان یک ایده‌نولوژی کم اهمیت‌تر، مثلاً در مقایسه با لیبرالیسم و سوسیالیسم و محافظه‌کاری یا فاشیسم، به شمار آوریم، در حالی که هر یک از این ایده‌نولوژی‌ها ثابت کرده است که می‌تواند قدرت را به دست آورده و جوامع را از نو شکل دهد. نزدیک‌ترین آنارشیست‌هایی که به قدرت دست یافتند، در طول جنگ داخلی اسپانیا و هنگامی بود که آنان به مدت کوتاهی نقاطی از اسپانیا را در سلطه خود درآوردند و مُجتمعات اشتراکی^۱ کارگری و دهقانی را در سراسر کاتالونیا^۲ دایر کردند.^۳ نتیجتاً آنارشیست‌ها به جوامع تاریخی نگریسته‌اند که نشانگر اصول [اعتقادی] آنان است، نظیر شهرهای یونان باستان [دولت-شهرها] یا اروپا در سده‌های میانه، یا کمون‌های دهقانی سنتی نظیر میر.^۴ آنارشیست‌ها همچنین بر ماهیت غیرسلسله‌مراتبی و مساوات‌طلبانه بسیاری از جوامع سنتی، نظیر نوئر^۵ در افریقا، تأکید ورزیدند و از تجربه‌هایی در مقیاس کوچک در مورد حیات اشتراکی در درون جامعه غربی حمایت کردند.

آنارشیسم به عنوان یک جنبش سیاسی، از سه نارسایی عمده رنج برده است. نخستین نارسایی آنارشیسم در این است که هدف غیرواقع‌بینانه فروپاشی دولت و تمامی شکل‌های اقتدار سیاسی را پی می‌گیرد. شکلی نیست که شواهد تاریخ نوین در اکثر نقاط جهان نشان می‌دهد که توسعه اقتصادی و اجتماعی معمولاً همراه با توسعه نقش دولت بوده است، نه حذف یا محو شدن آن. نارسایی دوم عبارت است از ستیز با دولت و تمامی شکل‌های اقتدار سیاسی، چرا که آنارشیست‌ها وسایل معمول برای اعمال نفوذ سیاسی را مردود می‌شمارند: تشکیل احزاب سیاسی، برگزاری انتخابات، طالب مقام‌های دولتی شدن، و نظایر آن. لذا آنارشیست‌ها ناگزیر شده‌اند که بر روش‌های کمتر مکتبی‌ای که غالباً بیشتر مبتنی بر اعتقاد به خودانگیختگی توده‌ها است تا سازمان سیاسی، متکی شوند. اما نارسایی سوم آنارشیسم در این است که فاقد یک

1. collectives

2. Catalonia

۳. (نک: آنارشیسم، پیشین، صفحات ۵۳۶-۵۴۳). م.

۴. نهاد "میر" (Mir) به کمون‌های روسی اطلاق می‌شد که از قرن شانزدهم میلادی وجود داشتند. این کمون‌های دهقانی رأساً امور خود را اداره می‌کردند و از نوعی حیات اشتراکی برخوردار بودند. در سال ۱۸۶۱ که فرمان آزادی سِرَف‌ها صادر شد، میرها تحت نظر دولت درآمدند. وجود این نهاد به پُلشویک‌ها کمک کرد تا سیاست اشتراکی کردن کشاورزی را با سهولت نسبی دنبال نمایند. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۳۶۱). م.

۵. (Nuer): نام قبیله‌ای بود که در جنوب سودان زندگی می‌کردند و از راه دامداری امرار معاش می‌نمودند. م.

رشته عقاید سیاسی مجزاً و منسجم یا یک جنبش واحد می‌باشد. گرچه آنارشسیست‌ها در مخالفت با نهادهای دولت، و در واقع با سایر شکل‌های اقتدار، وحدت نظر دارند، اما از زوایای سیاسی بسیار متفاوتی به این اجماع دست یافته‌اند، و درباره ماهیت یک جامعه آنارشسیستی نیز غالباً اختلاف نظر اساسی دارند.

دولت‌ستیزی - مضامین اصلی

ویژگی تعریفی آنارشسیسم عبارت است از مخالفت آن با دولت و نهادهای همراهی‌کننده حکومت و قانون. آنارشسیست‌ها یک جامعه بدون دولت را ترجیح می‌دهند که در آن، افراد آزاد امور خود را بر مبنای توافق داوطلبانه اداره می‌کنند، بی‌آن که الزام یا اجباری در کار باشد. قائل شدن یک چنین رُجحانی برای مفهوم جامعه، از یک سو توسط فردگرایان لیبرال، و از سوی دیگر به وسیله سوسیالیست‌های اجتماع‌گرا ابراز شده است. این مفهوم از آنارشسیسم را می‌توان به عنوان یک نقطه‌تداخل لیبرالیسم و سوسیالیسم تصور کرد، نقطه‌ای که در آن، هر دو آیین سیاسی مزبور از طریق روش‌های متفاوت به نتایج دولت‌ستیزی می‌رسند. لذا خود آنارشسیسم یک سرشت دوگانه دارد: می‌توان آن را خواه به عنوان "لیبرالیسم افراطی"^۱ و خواه به مثابه "سوسیالیسم افراطی"^۲ تعبیر کرد. نتیجتاً گاهی مشاهده می‌شود که آنارشسیسم فاقد شالوده‌ای برای ارزش‌های وحدت‌بخش و اصولی است که مشخصاً یک ایده‌ئولوژی را از دیگری متمایز می‌سازد. با این وصف، آنارشسیست‌های متعلق به سنت‌های بسیار متفاوت، باز هم از طریق یک رشته مواضع ایده‌ئولوژیکی گسترده‌تر به یکدیگر پیوند می‌خورند. مهم‌ترین این مواضع عبارتند از:

- دولت‌ستیزی
- نظم طبیعی
- روحانیت‌ستیزی
- اعتقاد به اقتصاد آزاد

1. "ultraliberalism"

2. "ultrasocialism"

دولت‌ستیزی

سیاستین فور^۱ در *دانشنامه آنارشیزم*^۲ آنارشیزم را این‌گونه تعریف می‌کند: "نفی اصلِ اقتدار". علتِ مخالفت آنارشیزم با اقتدار، ساده و روشن است: اقتدار برخلاف اصولِ آزادی و مساوات است. افراد بشر آزاد می‌باشند و موجوداتی خودمختار هستند که باید با احترام و همدلی با یکدیگر رفتار نمایند. اعمال قدرت یک شخص بر شخص دیگر، زندگی بشر را به اسارت در می‌آورد، در حق آن ظلم می‌کند و آن را محدود می‌سازد. همچنین باعث یک "روانشناسی قدرت" می‌شود که مبتنی است بر الگویی از "سلطه و فرمانبری"، آن هم در جامعه‌ای که در آن، بنا به گفته پال گودمن^۳ (۱۹۱۱-۱۹۷۲)، آنارشیزم و منتقد اجتماعی امریکایی، "بسیاری از افراد بی‌رحم‌اند و اکثر آنان در هراس به سر می‌برند". به بیان دقیق‌تر، آنارشیزم‌ها با تمامی شکل‌های اقتدار مخالف نیستند؛ به طور مثال، آنان می‌توانند بپذیرند که عقاید پزشکان یا آموزگاران درخور احترام خاصی است زیرا از دانش یا علم تخصصی بهره‌مند می‌باشند. با این وصف، حتی اقتدار پزشکان یا آموزگاران نیز خطرناک است: به منظور حفظ برتری تحصیل‌کردگان بر افراد جاهل، دانش می‌تواند مورد سوء استفاده و بهره‌کشی قرار گیرد. اما آنارشیزم‌ها با هر شکل از اقتدار که جنبه الزامی یا اجباری داشته باشد، مانند اقتدار سیاسی و به ویژه موقعی که از حمایت دستگاه دولت نوین برخوردار باشد، قویاً مخالفند.

سایر ایده‌نولوژی‌های سیاسی باور دارند که دولت یک هدف شایسته یا ارزشمند را در درون جامعه تحقق می‌بخشد. به طور مثال، لیبرال‌ها دولت را به عنوان حامی حقوق افراد به شمار می‌آورند؛ محافظه‌کاران دولت را به عنوان مظهری از نظم و انسجام اجتماعی، ارج می‌نهند؛ سوسیالیست‌ها دولت را به مثابه ابزاری برای اصلاحات و منبع عدالت اجتماعی می‌دانند. برعکس، آنارشیزم‌ها باور دارند که صاحبان چنین عقایدی جداً درک نادرستی از ماهیت اقتدار سیاسی و دولت دارند، و نیز قادر به درک نیروهای منفی و ویرانگری نیستند که در نهادهای قانون و حکومت جای داده شده‌اند. رایحه این انتقاد آنارشیزستی را می‌توان از خلال انتقادات مشهور پرودون احساس کرد:

حکومت شونده بودن به معنای مراقبت شدن، بازرسی شدن، پاییده شدن،

1. Sbastien Faure

2. encyclopédie Anarchiste

3. Paul Goodman

هدایت شدن، قانون‌گذاری شدن، ناگزیر به اطاعت شدن، احاطه شدن، القاء عقاید شدن، موعظه شدن، کنترل شدن، ارزیابی شدن، ارزشیابی شدن، سانسور شدن و فرمانبر شدن است؛ تمامی این کارها توسط کسانی صورت می‌گیرد که نه حق [اعمال این کارها] را دارند، نه خردمندی، و نه فضیلت. (به نقل از مارشال، ۱۹۹۳، صفحه ۲۴۵).

دولت یک هیأت حاکمه است که اقتداری عالی را بر تمامی افراد و مجامعی که در درون یک قلمروی جغرافیایی مشخص زندگی می‌کنند، اعمال می‌نماید. آنارشیشتم‌ها تأکید می‌کنند که اقتدار دولت، برخلاف اقتدار یک پزشک یا یک معلم، جنبه مطلق و نامحدود دارد: قانون می‌تواند رفتار عمومی را محدود سازد، فعالیت سیاسی را تقلیل دهد، زندگی اقتصادی را تنظیم نماید، در اخلاقیات و تفکر خصوصی [افراد] دخالت کند، و نظایر آن. اقتدار دولت همچنین جنبه اجباری دارد. عقیده لیبرال‌ها مبنی بر این که اقتدار سیاسی ناشی از توافق ارادی از طریق شکلی از "قرارداد اجتماعی" است، از سوی آنارشیشتم‌ها رد شده و متقابلاً استدلال می‌کنند که تبعیت افراد از اقتدار دولت، یا از طریق تولد یافتن در یک کشور خاص و یا از راه تسخیر [یک کشور] صورت می‌گیرد. افزون بر آن، دولت یک هیأت زورگو^۱ است که از قوانین آن بایستی اطاعت کرد زیرا از پشتوانه تهدید به مجازات برخوردار است. از نظر اما گولدمن^۲ (۱۸۶۹-۱۹۴۰)، آنارشیشتم امریکایی روسی‌الاصل، "چماق، تفنگ، دستبند، یا زندان، نمادهای حکومت‌اند." دولت قادر است افراد را از دارایی‌شان محروم کند، و نهایتاً از طریق مجازات مرگ، افراد را از حق حیات محروم سازد. دولت همچنین استعمارگر است، چرا که از طریق یک نظام مالیات‌بندی، افراد را از دارایی‌شان محروم می‌کند، و در این مورد نیز از پشتوانه زور قانون و تهدید به مجازات برخوردار است. آنارشیشتم‌ها غالباً استدلال می‌کنند که عملکرد دولت در هم‌پیمانی با ثروتمندان و طبقه ممتاز است و لذا در خدمت ظلم به فقیران و ضعیفاست. و بالاخره این که دولت جنبه ویرانگری دارد. "جنگ"، به گفته راندولف بورن^۳ (۱۸۸۶-۱۹۱۸)، "باعث سلامتی دولت است": افراد ناگزیر به جنگیدن، کشتن و کشته شدن در جنگ‌هایی هستند که همواره در اثر اشتیاق یک دولت به توسعه‌طلبی ارضی، غارت یا شکوه ملی، آن هم به زیان یک دولت دیگر، تسریع می‌شود.

1. coercive body

2. Emma Goldman

3. Randolph Bourne

بنیان این انتقاد از دولت را باید در عقیده آنارشیستی درباره طبیعت بشر جستجو کرد. به رغم این حقیقت که آنارشیست‌ها عقیده‌ای بسیار خوش‌بینانه – اگر نگوئیم خیالبافانه – درباره خمیره بشر دارند، اما بدبینی عمیقی را نسبت به اثر فسادآور اقتدار سیاسی و نابرابری اقتصادی [بر افراد بشر] ابراز می‌دارند. آنارشیست‌ها می‌گویند که افراد بشر که معمولاً افرادی همیار، همدل و اجتماعی می‌باشند، در اثر فساد مزبور، هنگامی که به دلیل قدرت و امتیاز اجتماعی یا ثروت، بر دیگران مسلط می‌شوند، تبدیل به جبارانی ظالم می‌شوند. به بیان دیگر، آنارشیست‌ها این هشدار لیبرال‌ها را که "قدرت تمایل به فساد دارد و قدرت مطلقه نیز انسان را کاملاً فاسد می‌کند" (لُرد اکتون) به صورت این هشدار نگران‌کننده‌تر در می‌آورند که قدرت در هر شکل یا صورتی، انسان را کاملاً فاسد می‌کند. لذا دولت در مقام یک منبع حاکمیت، اقتدار اجباری و الزامی، دست کمی از یک شکل متمرکز شر ندارد. افزون بر آن، این دیدگاه آنارشیست‌ها بیانگر این اعتقاد عمومی آنان است که طبیعت بشر از خاصیت شکل‌پذیری برخوردار می‌باشد: افراد بشر می‌توانند خوب یا بد باشند، که بستگی به شرایط سیاسی و اجتماعی آنان دارد. نظریه آنارشیست‌ها درباره دولت، انتقادهایی را برانگیخته است. منتقدان آنارشیسم استدلال می‌کنند که به سختی می‌توان این نظریه را پذیرفت که افراد بشر در برخی شرایط، انسان‌هایی کاملاً صلح‌جو و همیارند و در سایر شرایط کاملاً فاسد و ظالم می‌باشند. یک انتقاد دیگر آن است که فرضیه آنارشیسم مبنی بر آن که ظلم دولت ناشی از فساد انفرادی است، استدلالی مبتنی بر دور و تسلسل است زیرا قادر نیست بیان کند که چگونه اقتدار سیاسی در وهله اول به وجود می‌آید.

دیدگاه‌هایی درباره دولت

لیبرال‌ها دولت را به عنوان یک داور بی‌طرف در میان منافع و گروه‌های متضاد در جامعه به شمار می‌آورند، یعنی این که دولت حافظ اصلی نظم اجتماعی است. در حالی که از نگاه لیبرال‌های متقدم، دولت یک شر ضروری بود و از مزایای یک دولت با حداقل مداخله یا دولت نگهبان ستایش می‌کردند، به عقیده لیبرال‌های متأخر، نقش مثبت دولت همانا توسعه آزادی و ایجاد فرصت‌های یکسان برای افراد است.

محافظه‌کاران دولت را در راستای نیاز به فراهم کردن اقتدار و انضباط و دفاع از جامعه در برابر اغتشاش و بی‌نظمی توجیه می‌نمایند، و از این رو، معمولاً یک دولت قدرتمند را ترجیح می‌دهند. با این وصف، همزمان با توسعه مفهوم دولت‌گرایی حداقل از جانب "راست‌نو"، از حمایت محافظه‌کاران از یک توازن واقع‌گرایانه بین دولت و جامعه مدنی کاسته شده است.

سوسیالیست‌ها عقاید ضد و نقیضی را درباره دولت ابراز داشته‌اند. برخی از آنان می‌گویند که دولت در حکم یک ابزار ظلم است زیرا بر نابرابری اقتصادی صحه می‌گذارد، مانند عقیده خام مارکسیستی مبنی بر این که دولت به مثابه ابزار طبقه حاکم است. اما سایرین، دولت را به عنوان مظهر نفع عمومی به شمار آورده و بر دخالت دولت، خواه در شکل سوسیال دموکراتیک و خواه به صورت دولت جمع‌گرا^۱، مهر تأیید می‌زنند.

آنارشسیست‌ها دولت را آشکارا رد می‌کنند و باور دارند که دولت یک شر غیرضروری است. اقتدار مطلق، اجباری و الزامی دولت را مترادف با ظلم قانونی می‌دانند، و این اقتدار به نفع قدرتمندان، مالکان و طبقه ممتاز عمل می‌کنند.

فاشیست‌ها، به ویژه در سنت ایتالیایی، دولت را به عنوان یک آرمان عالی اخلاقی به شمار می‌آورند که بازتاب منافع یکسان اجتماع ملی است، و از این رو، به توتالیتاریسم (به صفحه ۴۰۳ مراجعه شود) اعتقاد دارند. اما نازی‌ها دولت را به مثابه ظرفی می‌دانند که حاوی، یا ابزاری است در خدمت، نژاد یا ملت.

هواداران نهضت آزادی زنان دولت را یک ابزار قدرت مردانه تلقی کرده‌اند و معتقدند که دولت مردسالار در خدمت محروم کردن زنان یا مطیع کردن آنان در درون قلمروی اجتماعی یا "سیاسی" زندگی است. با این وصف، هواداران نهضت آزادی زنان لیبرال مسلک دولت را ابزاری برای اصلاحاتی می‌دانند که لازمه فشارهای انتخاباتی است.

بنیادگرایان دیدگاهی کاملاً مثبت را در مورد دولت اتخاذ کرده‌اند، زیرا آن را وسیله‌ای برای احیای اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی می‌دانند. از این رو، دولت مورد نظر بنیادگرایان همانا تجلی سیاسی اقتدار و خردمندی دینی است.

نظم طبیعی

آنارشپیست‌ها علاوه بر آن که دولت را یک شرّ به شمار می‌آورند، بلکه همچنین باور دارند که یک شرّ غیر ضروری است. ویلیام گادوین - در واقع با حمله کردن به مشهورترین توجیه دولت یعنی نظریه قرارداد اجتماعی - کوشید تا این موضوع را ثابت کند. توجیهات قرارداد اجتماعی توسط هابز (به صفحه ۱۳۹ مراجعه شود) و لاک (به صفحات ۸۴-۸۵ مراجعه شود) بیانگر آن است که یک جامعه بدون دولت، یعنی "وضع طبیعی"، به یک جنگ داخلی افراد علیه یکدیگر انجامیده و نظم و ثبات را ناممکن می‌سازد. منبع یک چنین کشاکشی در طبیعت بشر قرار دارد، که بنا بر عقیده هابز و لاک، اساساً خودپسندانه، آزمند و به طور بالقوه پرخاشگر است. فقط یک دولت دارای حاکمیت قادر است یک چنین محرک‌های درونی را مهار کرده و نظم اجتماعی را تضمین نماید. حاصل کلام، بدون وجود قانون، نظم ناممکن است. برعکس، گادوین عقیده دارد که افراد بشر اساساً موجوداتی عاقل می‌باشند، و در اثر تعلیم و تربیت و داوری روشن‌بینانه، تمایل به زندگی کردن بر اساس حقیقت و قوانین اخلاقی جهانی را دارند. لذا وی بر این باور است که در مردم گرایش‌های طبیعی برای نظم بخشیدن به زندگی‌شان به شیوه‌های هماهنگ و مسالمت‌آمیز وجود دارد. در واقع، به عقیده او، پیدایش بی‌عدالتی و آزمندی و پرخاشگری، زائیده نفوذ فسادآور حکومت و وجود قوانین غیرطبیعی است، نه یک "گناه اولیه"^۱ افراد بشر. به بیان دیگر، حکومت نه تنها راه‌حلی برای مشکل نظم نیست، که علت آن نیز هست.^۲

ویلیام گادوین (۱۷۵۶-۱۸۳۶)

فیلسوف و داستان‌نویس بریتانیایی. گادوین که جامعه‌کشیشی را در فرقه پرسبیتری^۳ به تن داشت، ایمان مذهبی خود را از دست داد و بالاخره به صورت یک نویسنده حرفه‌ای درآمد. او محفلی از روشنفکران را دایر کرد که شامل

۱. (Original Sin)؛ اعتقاد کلیسای مسیحی به این که گرایش بشر به شرّ، در طبیعت او نهفته و زائیده خوردن سیب ممنوع در بهشت توسط آدم و حوا و اخراج آنان از بهشت است. م.

۲. (نک: آنارشسیم، پیشین، فصل ۳). م.

۳. (Presbyterian)؛ هر یک از انواع کلیساهای پروتستان که توسط "پرسبیترها" اداره شده و تابع اصول عقاید کالون است. م.

همسرش مری وُلستونکرافت^۱ (به صفحات ۴۲۸-۴۲۹ مراجعه شود) و گروهی از نویسندگان جویای نام نظیر وردزورت^۲ و شلی^۳ (داماد او) بود. گادوین با انتشار *تحقیقی درباره عدالت سیاسی* ([۱۷۷۳] ۱۹۷۱) برای خود شهرتی کسب کرد. این اثر با ارائه یک نقد کامل درباره اقتدارگرایی، نخستین شرح کامل عقاید آنارشیستی را عرضه کرد. گادوین یک شکل افراطی از عقل‌گرایی لیبرالیستی را ارائه داد که منجر به توجیهی برای کمال‌پذیری بشر بر مبنای تعلیم و تربیت و شرایط اجتماعی شد. گرچه گادوین یک فردگرا بود، اما باور داشت که افراد بشر این قابلیت را دارند که حقیقتاً خیرخواهی بی‌غرضانه‌ای داشته باشند.^۴

آنارشیست‌ها غالباً با کلمات آغازین ژان ژاک روسو (به صفحه ۲۸۷ مراجعه شود) در *قرارداد اجتماعی* ([۱۷۶۲] ۱۹۱۳) همدردی کرده‌اند: "انسان، آزاد به دنیا آمده اما در همه جا در بند است." در قلب آنارشیسیم یک مدینه فاضله‌گرایی^۵ بی‌پروا وجود دارد، اعتقاد به نیکی طبیعی، یا دست کم، نیکی بالقوه بشریت. از این چشم‌انداز، نظم اجتماعی به طور طبیعی و خودانگیخته به وجود می‌آید و نیازی به دستگاه "قانون و نظم" ندارد. به همین دلیل است که نتیجه‌گیری‌های آنارشیستی فقط توسط آن گروه از اندیشمندان سیاسی انجام گرفته است که عقاید به قدر کافی خوش‌بینانه‌ای درباره طبیعت بشر دارند تا بتوانند افکار مربوط به نظم طبیعی و خودانگیختگی را پذیرا شوند. مثلاً آنارشیست‌های جمع‌گرا، که از نظریه‌های سوسیالیستی بهره می‌گیرند، معمولاً بر قابلیت بشر برای رفتار همیارانه و هم‌رنگ جماعت شدن تأکید می‌کنند، در حالی که آنارشیست‌های فردگرا در همسویی با سنت لیبرالیسم، بر اهمیت عقل بشر و داوری روشن‌بینانه او تکیه می‌کنند. از سوی دیگر، محافظه‌کاران که باور دارند افراد بشر اساساً ناقص و مزاجی مستعد فساد دارند، معتقدند که آنارشیسیم در بهترین صورتش، یک خواب و خیال مدینه فاضله‌گرایی است.

1. Mary Wolstonecraft

۲. William Wordsworth (۱۷۷۰-۱۸۵۰) شاعر نامدار بریتانیایی. م.

۳. Percy Bysshe Shelley (۱۷۹۲-۱۸۲۲) شاعر بریتانیایی. م.

۴. (نک: آنارشیسیم، پیشین، صفحات ۸۸-۹۴). م.

5. utopianism

مدینه فاضله‌گرایی

واژه یوتوپیا [آتوپیا با ضبط فرانسوی] از کلمه یونانی *outopia* گرفته شده که به معنای "هیچ‌جا"^۱ و مجازاً به معنی یک مکان "خوب" یا یک جامعه آرمانی یا کامل است. گرچه مدینه فاضله‌هایی از انواع مختلف را می‌توان پیش‌بینی کرد، اما اکثر آنها دارای مشخصه فقرزدایی، نبود کشاکش و پرهیز از ظلم و خشونت هستند. مدینه فاضله‌گرایی، شیوه‌ای از نظریه‌پردازی سیاسی است که از راه ارائه مدلی برای یک جایگزین آرمانی یا کامل، به انتقاد از نظم موجود می‌پردازد. مثال‌های بایسته آن عبارتند از آنارشسیسم و مارکسیسم. نظریه‌های مربوط به مدینه فاضله‌گرایی معمولاً مبتنی بر فرضیاتی درباره امکانات محدود خودپرورانی بشر است. با این وصف، کاربرد آن غالباً به صورت یک واژه منفی است که متضمن تفکری نادرست یا خیالبافانه است و به هدفی غیرواقع‌بینانه و دست‌نیافتنی اعتقاد دارد.

از منظر بسیاری از آنارشیست‌ها، نظم به طور طبیعی در خود طبیعت وجود دارد: آن چیزی نیست که نیاز به دستیابی یا ساختن داشته باشد، بلکه چیزی است که اگر انسان‌ها از دخالت در آن پرهیز کنند، به سادگی پیدایش یافته یا شکوفا خواهد شد. تأکیدی که آیین بودا برای وابستگی متقابل و یگانگی قائل شده است، متضمن نکته مزبور است. همچنین می‌توان بازتاب آن را در اندیشه تائویستی یافت که به توازنی طبیعی میان نیروهای یین^۲ (مظهر زنانگی، انفعال، تاریکی، نرمی) و یانگ^۳ (مظهر مردانگی، فعالیت، روشنی و سختی) معتقد است. لذا باید بر طبق وزن‌ها و هم‌آهنگی‌های طبیعی زندگی کرد، نه بر اساس تدبیر^۴ و تمهید^۵. تأثیرگذارترین نوع نوین یک چنین عقایدی را می‌توان در مفهوم بوم‌شناسی^۶ و به ویژه "بوم‌شناسی اجتماعی"^۷ اندیشمندانی نظیر مورای بوکچین^۸ (به صفحه ۴۴۸ مراجعه شود) مشاهده کرد. موضوع بوم‌شناسی اجتماعی را

۱. (nowhere)؛ بر همین روال، واژه "ناکجا‌آباد" را در زبان فارسی باب کرده‌اند. م.

2. yin

3. yang

4. artifice

5. contrivance

6. ecology

7. "social ecology"

8. Murray Bookchin

در فصل نهم و در ارتباط با آنارشیشم بوم‌شناسی مورد بحث قرار خواهیم داد.

روحانیت‌ستیزی^۱

گرچه دولت، هدف اصلی خصومت آنارشیشم بوده است، اما همین انتقادات [خصومت‌ها] بر هر شکل دیگری از اقتدار اجباری نیز صدق کرده است. واقعیت این است که آنارشیشت‌ها به همان اندازه از دولت ابراز ناخشنودی کرده‌اند، که از کلیسا، به ویژه در قرن نوزدهم. این امر شاید بیانگر آن است که چرا آنارشیشم در کشورهایی که سنت‌های قوی دینی دارند، مانند اسپانیا و فرانسه و ایتالیا و کشورهای امریکای لاتین کاتولیک مذهب، رواج یافته و به ابراز احساسات ضد روحانیت کمک کرده است. اعتراض‌های آنارشیشم به دین سازماندهی در راستای تأکید بر انتقاداتی گسترده‌تر از [مفهوم] کلی اقتدار بوده است. به طور مثال، آنارشیشت‌ها غالباً دین را به عنوان منبع خود اقتدار به شمار آورده‌اند. زیرا مفهوم خدا، بیانگر مفهوم یک "وجود متعالی" است که بر اقتدار نهایی و بی‌چون و چرا [مسیحیت] فرمان می‌راند. از نگاه آنارشیشت‌هایی مانند پرودون و باکونین، یک فلسفه سیاسی آنارشیشتی باید مبتنی بر مردود شمردن مسیحیت باشد زیرا فقط در این صورت است که افراد بشر قادرند به عنوان موجوداتی آزاد و مستقل به شمار آیند. افزون بر آن، آنارشیشت‌ها این بدگمانی را داشتند که اقتدار دینی و سیاسی معمولاً دست به دست یکدیگر داده و با یکدیگر همکاری می‌نمایند. باکونین [در کلیسا و دولت] ([۱۹۱۰] [۱۹۷۷، صفحه ۸۲] اعلام کرد که "انحلال کلیسا و دولت بایستی شرط نخستین و واجب برای نجات حقیقی جامعه باشد." آنارشیشت‌ها، دین را به عنوان یکی از ستون‌های دولت به شمار می‌آورند؛ دین، مبلّغ ایده‌نولوژی اطاعت و تسلیم، هم، در برابر رهبران کلیسا، و، هم، رهبران دنیوی است. کتاب مقدس می‌گوید، "به قیصر آن چیزی را بدهید که حق اوست"^۲. از منظر فرمانروایان دنیوی، دین وسیله‌ای است برای مشروعیت بخشیدن به قدرتشان، و مثال بارز آن نیز آیین حق الهی سلاطین [سلطنت، موهبتی است الهی] است.

1. anticlericalism

۲. اشاره به این گفته معروف حضرت عیسی است که به هنگام مباحثه با فریسی‌ها، گفته بود: "بسیار خوب، مال قیصر را به قیصر بدهید و مال خدا را به خدا". (نک: انجیل متی، باب ۲۲، عبارت ۲۱). م.

و بالاخره، دین می‌کوشد تا یک رشته اصول اخلاقی را بر فرد تحمیل کرده و آیین‌نامه‌ای را برای رفتار قابل قبول وضع نماید. ایمان دینی مستلزم همخوانی با معیارهای "خیر" و "شر" است، و شخصیت‌های اقتدار دینی مانند کشیش‌ها، اسقف‌ها یا پاپ‌ها این معیارها را تعریف کرده و از آنها حراست می‌نمایند. بدین‌سان است که یک فرد از استقلال شخصی و شایستگی برای داوری‌های اخلاقی توسط خودش، محروم می‌شود. با این وصف، آنارشیست‌ها انگیزه دینی را کاملاً رد نمی‌کنند. یک‌گرایش عرفانی آشکار در درون آنارشیسم وجود دارد. می‌توان گفت که آنارشیسم دارای یک مفهوم اساساً معنوی درباره طبیعت بشر است، یک اعتقاد مدینه فاضله‌ای به امکانات عملاً نامحدود خودپروری بشر و به پیوندهایی که به بشریت، و در واقع به تمامی موجودات زنده، یگانگی می‌بخشد. آنارشیست‌های متقدم گاهی تحت تأثیر هزاره‌گرایی (به صفحه ۵۸ مراجعه شود) قرار داشتند، یعنی اعتقاد به بازگشت حضرت عیسی و برقراری حکومت خدا پس از "یک هزار سال". آنارشیست‌های نوین غالباً مجذوب ادیانی نظیر ذن-بودیسم^۱ شده‌اند که چشم‌اندازی از بینش فردی را عرضه کرده و درباره ارزش‌های تساهل، احترام و هماهنگی طبیعی موعظه می‌کند.

اعتقاد به اقتصاد آزاد

آنارشیست‌ها به ندرت فروپاشی دولت را به عنوان یک هدف نهایی به شمار آورده‌اند، بلکه همچنین علاقه‌مند بوده‌اند که با ساختار حیات اجتماعی و اقتصادی چالش کنند. باکونین استدلال کرد که "قدرت سیاسی و ثروت از یکدیگر جداناپذیرند". در قرن نوزدهم، آنارشیست‌ها معمولاً در درون جنبش طبقه کارگر فعالیت کردند و پذیرای یک فلسفه اجتماعی سوسیالیستی کلی شدند. کاپیتالیسم را در شرایط طبقاتی درک کردند: یک "طبقه حاکم" به بهره‌کشی و ظلم در حق "توده‌ها" می‌پردازد. اما این "طبقه حاکم" را در شرایط اقتصادی محدود تعبیر نکردند، بلکه این‌گونه تعبیر شد که این طبقه شامل تمامی کسانی بود که صاحب ثروت، قدرت یا امتیازات در جامعه بودند. لذا این طبقه شامل سلاطین و شاهزادگان، سیاستمداران و مقامات دولتی، قضات و مأموران پلیس، اسقف‌ها و کشیش‌ها، و نیز کارخانه‌داران و بانکداران است. به طور مثال، باکونین

۱. (Zen-Buddhism)؛ مکتب ژاپنی مذهب بودایی. م.

استدلال کرد که در هر جامعه پیشرفته، سه گروه اجتماعی را می‌توان شناسایی کرد: یک اکثریت وسیع از استثمارشدگان؛ یک اقلیت استثمار شده که ضمناً دیگران را به همان اندازه استثمار می‌کند؛ و "طبقه حاکم عالی"، یعنی یک اقلیت کوچک از "استثمارگران و ظالمان محض و مطلق". از این رو، آنارشیشست‌های قرن نوزدهم، خود را با فقیران و مظلومان همانند دانستند و کوشیدند تا یک انقلاب اجتماعی را به نام "توده‌های استثمار شده" به اجرا درآورند، که در آن، هم، کاپیتالیسم و، هم، دولت بایستی امحاء شوند.

میخائیل باکونین (۱۸۱۴-۱۸۷۶)

آنارشیشست و انقلابی روسی. باکونین در یک خانواده اشرافی ثروتمند به دنیا آمد. حرفه نظامی را رها کرد و پس از انجام مطالعات فلسفی، به سمت فعالیت سیاسی در انقلاب‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ [اروپا] سوق داده شد. در دهه ۱۸۶۰، وی ملی‌گرایی اسلاو را به سود آنارشیشم رها کرد و بقیه عمرش را به عنوان یک شورانگیز^۱ و تبلیغات‌چی^۲ گذراند، و به خاطر علاقه‌ای که به جوامع مخفی داشت و نیز اشتیاق سیری‌ناپذیر او به دسیسه‌های سیاسی، از اشتهار برخوردار شد. آنارشیشم باکونین مبتنی بر اعتقاد به اجتماعی بودن انسان بود، که به صورت آرزو برای کسب آزادی در درون اجتماعی از هم‌مطرازان و در جوامع خودمختار^۳ متشکل از افراد آزاد، جلوه‌گر می‌شد، و بدین‌سان عقاید او را در تضاد با مارکس و پیروانش قرار می‌داد. با این وصف، اهمیت واقعی باکونین بیشتر به عنوان بنیانگذار جنبش آنارشیشم تاریخی است تا یک اندیشمند اصیل یا یک نظریه‌پرداز آنارشیشست.^۳

با این حال، همین موضوع ساختار اقتصادی زندگی است که قویاً نشانگر تنش‌هایی در درون آنارشیشم است. گرچه بسیاری از آنارشیشت‌ها به خویشاوندی با سوسیالیسم اذعان دارند، یعنی نفرتی مشترک از مالکیت و نابرابری [اجتماعی]، اما سایر

1. agitator

2. propagandist

۳. (درباره زندگی‌نامه و افکار باکونین، نک: منابع کمونیسم روسی و مفهوم آن، بردیایف، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۶۰، انتشارات ایران زمین، بخش سوم، و صفحه ۳۳۹؛ آنارشیشم، پیشین، فصل ۶، م.

آنارشیست‌ها از حقوق مالکیت دفاع کرده و حتی کاپیتالیسم رقابتی را ارج نهاده‌اند. این وضع نشانگر تمایز بین دو سنت مهم آنارشیستی است، یکی جمع‌گرا و دیگری فردگرا است. آنارشیست‌های جمع‌گرا از یک اقتصاد مبتنی بر همپاری و مالکیت اشتراکی جانبداری می‌کنند، در حالی که آنارشیست‌های فردگرا هوادار بازار آزاد و مالکیت خصوصی‌اند.

با وجود یک چنین تفاوت‌های بنیادی [در آراء آنارشیست‌ها]، آنان در نفرت از نظام‌های اقتصادی که، هم بر غرب کاپیتالیست، و هم بر شرق کمونیست در قرن بیستم مسلط بوده است، هم‌باور می‌باشند. تمامی آنارشیست‌ها با "کاپیتالیسم مدیریت شده" که در کشورهای غربی رواج دارد، مخالف می‌باشند. آنارشیست‌های جمع‌گرا استدلال می‌کنند که مداخله [دولت] صرفاً باعث تقویت یک نظام استثمار طبقاتی شده و به کاپیتالیسم یک سیمای انسانی داده است. آنارشیست‌های فردگرا ابراز عقیده می‌کنند که مداخله دولت باعث تغییر شکل بازار رقابتی شده و اقتصادهایی را پدید آورده که در سلطه انحصارات دولتی و خصوصی است. آنارشیست‌ها حتی هم‌باوری بیشتری در مخالفت‌شان با شیوه "سوسیالیسم دولتی" شوروی دارند. آنارشیست‌های فردگرا به نقض حقوق مالکیت و آزادی فردی در یک اقتصاد برنامه‌ریزی مرکزی، اعتراض دارند. آنارشیست‌های جمع‌گرا استدلال می‌کنند که "سوسیالیسم دولتی" از حیث شرایط، یک تناقض محسوب می‌شود. زیرا سوسیالیسم دولتی را به عنوان یک نظام بهره‌کشی به شمار می‌آورند که در آن، یک طبقه حاکم از سرمایه‌داران صرفاً جای خود را به یک طبقه جدید حاکم [دولتمردان] و مقامات حزبی داده است. آنارشیست‌ها از هر فرقه و مسلکی، آن نظام اقتصادی را ترجیح می‌دهند که در آن، افراد آزاد بتوانند امور خود را شخصاً اداره کنند، بی‌آن که نیازی به مالکیت دولتی یا وضع مقررات باشد، خواه از طریق یک نظام "آنارشیسم کاپیتالیستی" و خواه در یکی از اشکال "آنارشیسم کمونیستی".

آنارشیسم جمع‌گرا

خاستگاه فلسفی آنارشیسم جمع‌گرا در سوسیالیسم قرار دارد، نه در لیبرالیسم. نتیجه‌گیری‌های آنارشیستی را می‌توان از طریق حداکثر بهره‌برداری از عقاید جمع‌گرایی

سوسیالیستی به دست آورد. اساساً جمع‌گرایی (به صفحه ۱۹۵ مراجعه شود) عبارت است از این اعتقاد که افراد بشر حیوانات اجتماعی‌اند، و استعداد آنان برای همکاری با یکدیگر، بیشتر به خاطر نفع مشترک است تا تلاش برای نفع شخصی فردی. آنارشسیسم جمع‌گرا بر شایستگی انسان برای همبستگی اجتماعی تأکید می‌ورزد، یعنی این که افراد بشر طبیعتاً اجتماعی، هم‌رنگ جماعت و همیارند. لذا رابطه طبیعی و صحیح میان مردم، از نوع رابطه مبتنی بر همدلی، محبت و هماهنگی است. موقعی که مردم از طریق یک انسانیت مشترک به یکدیگر پیوند می‌خورند، نیازی نیست که مقرراتی برای آنان وضع شود یا توسط دولت نظارت شوند: و باکونین در این مورد می‌گوید، "همبستگی اجتماعی نخستین قانون بشر است؛ آزادی دومین قانون است."

گاهی از آنارشسیست‌ها انتقاد شده است که عقیده‌ای ساده‌لوحانه، و به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر، خوش‌بینانه‌ای درباره طبیعت بشر دارند. اما در واقع، آنارشسیست‌ها به ندرت مدعی شده‌اند که انسان‌ها "طبیعتاً نیکو هستند"، بلکه قابلیت همبستگی و همیاری دارند. اگر افراد بشر موجوداتی اجتماعی‌اند، منش‌ها و صفات آنان در اثر یک فرایند کنش متقابل اجتماعی و تجربه، شکل می‌گیرد. شکل‌گیری خمیره بشر در اثر عوامل زیست‌محیطی است، نه هر "نیکی" یا "بدی" ذاتی. لذا اگر افراد بشر در یک جامعه ناعادل و ظالم پرورش یابند، افرادی آزمند و پرخاشگر خواهند بود؛ ولی اگر در جامعه‌ای پرورش یابند که در آنجا عدالت و مساوات حکومت می‌کند، افرادی دلسوز و همیار خواهند بود. این باور، کمکی است برای درک علاقه پایداری که آنارشسیست‌ها به امر تعلیم و تربیت نشان داده‌اند و نیز آرزوی آنان برای نجات آموزش و پرورش از هر نوع ارتباطی با "تعلیم"^۱، سخت‌گیری یا انضباط، یعنی آنچه که پال گودمن (۱۹۶۴) آن را "تعلیم و تربیت نادرست اجباری" می‌نامید. بسیاری از آنارشسیست‌ها بایستی اصولاً با هدف "تعلیم زدایی در جامعه"^۲، به آن‌گونه که توسط نویسندگانی نظیر گودمن و ایوان ایلیچ^۳ موعظه شد، همدردی نمایند.

پیوتر کروپوتکین (به صفحه ۳۴۵ مراجعه شود) در *کرمک متقابل* ([۱۸۹۷] ۱۹۱۴) کوشید تا یک علت زیست‌شناسی را برای توجیه همبستگی اجتماعی ارائه دهد. وی در صدد برآمد که نظریه تکامل داروین را که توسط اندیشمندان اجتماعی نظیر اسپنسر

1. "schooling"

2. "deschooling society"

3. Ivan Illich

(۱۹۰۳-۱۸۲۰) به کار گرفته شد تا این عقیده را ثابت کند که بشر طبیعتاً رقابت‌جو و پرخاشگر است، از نو مورد بررسی قرار دهد. کروپوتکین نپذیرفت که زیست‌شناسی مَهر تأیید بر رقابت و کشمکش [طبیعی] می‌نهد، بلکه به جای آن، وی استدلال کرد که گونه‌های موفق به آن گونه‌هایی اِطلاق می‌شود که انرژی‌های جمعی را مهار کرده و قابلیت "کمک متقابل" یا همیاری دارند. لذا فرایند تکامل باعث تقویت همبستگی شده، و همیاری را، نه رقابت، تحکیم نموده است. کروپوتکین اظهار عقیده کرد که کمک متقابل، به بهترین صورت در ساختار زندگی شهری در یونان باستان و اروپای سده‌های میانه بازتاب یافت.^۱

آنارشیسم و مارکسیسم

برخی شباهت‌های آشکار میان آنارشیسم جمع‌گرا و مارکسیسم وجود دارد. هر دوی آنها کاپیتالیسم را به عنوان یک نظام استثمار طبقاتی و بی‌عدالتی به شمار آورده‌اند. هر دوی آنها مالکیت جمعی ثروت و سازمان اشتراکی زندگی اجتماعی را ترجیح می‌دهند. هر دوی آنها باور دارند که یک جامعه کمونیستی تمام عیار همانا جامعه‌ای آنارشیستی خواهد بود. مارکس این باور را در پیشگویی معروف خود مبنی بر این که به محض الغای نظام طبقاتی، دولت "محو خواهد شد"، بیان کرد. آنارشیست‌ها و مارکسیست‌ها می‌پذیرند که افراد بشر دارای قابلیت نهایی برای اداره امور خویش‌اند و نیازی به اقتدار سیاسی ندارند.

از سوی دیگر، تفاوت‌های عمده‌ای میان این دو سنت سیاسی وجود دارد، و بازتاب آن در تخصصی بود که به شکست بین‌الملل اول در ۱۸۷۲ انجامید. آنارشیست‌ها به دلایل متعدد از مارکسیسم انتقاد کرده‌اند. در وهله اول، آنارشیست‌ها، خود را از ادعاهای علمی مارکسیسم و به ویژه از افکار مربوط به ماتریالیسم تاریخی کنار کشیده‌اند. آنان، نقش محوری را که مارکسیست‌ها برای زندگی اقتصادی قائل‌اند مردود شمرده و ترجیح می‌دهند که به جای توسل به علایق مادی یا طبقاتی، متوسل به امیدهای مدینه فاضله‌ای و آرمان‌های توده‌ها بشوند. بسیاری از آنارشیست‌ها، مارکسیسم را به عنوان شکلی از جبر اقتصادی تلقی می‌کنند که انسان‌ها را به عنوان

۱. (نک: آنارشیسم، پیشین، صفحات ۲۸۸-۲۹۴). م.

بازیچه نیروهای تاریخی غیرشخصی به تصویر می‌کشد، نه در مقام ارباب سرنوشت خویش. در مرحله دوم، آنارشیست‌ها بر این عقیده مارکسیستی که پرولتاریا [یک] "طبقه انقلابی" است خرده گرفته‌اند. آنارشیست‌ها غالباً در درون جنبش‌های طبقه کارگر فعالیت کرده‌اند، اما به ندرت باور داشته‌اند که طبقه کارگر صنعتی منحصرأ تحت ظلم قرار دارد یا تنها نماینده تحول انقلابی است.

آنارشیست‌ها باور دارند که استثمار طبقاتی فقط شکلی از ظلم بوده و بر امکان بالقوه انقلابی تنوع وسیعی از سایر گروه‌های اجتماعی، از جمله رعایای ساکن روستاها، اقلیت‌های قومی، طبقه فقیر شهرنشین، دانشجویان، و نظایر آنان، تأکید می‌ورزند. در وهله سوم، اختلاف نظر آنارشیست‌ها و مارکسیست‌ها در زمینه مسأله سازمان سیاسی است. بسیاری از مارکسیست‌ها با پیروی از لنین (به صفحه ۲۳۷ مراجعه شود) خود را در برابر یک "حزب پیشتاز" که قادر به رهبری طبقه کارگر به سمت آگاهی طبقاتی و انقلاب است، متعهد کرده‌اند. برعکس، آنارشیست‌ها اعتقاد خود را بر مبنای غرایز خودانگیخته توده‌ها قرار داده و فکر [تأسیس] یک حزب انقلابی را به مثابه یک نخبه‌گرایی^۱ و یک روش کار^۲ دیکتاتوری به شمار می‌آورند.

با این وصف، شدیدترین اختلاف نظر مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها بر حول مفاهیم متناقض آنها درباره تحول از کاپیتالیسم به کمونیسم، دور می‌زند. مارکسیست‌ها معتقدند که به یک "دیکتاتوری پرولتاریا" نیاز می‌باشد، یعنی یک دوره موقت فاصلی بین یک انقلاب پرولتاریایی و دستیابی به کمونیسم کامل، که طی آن، پرولتاریا برای رویارویی با خطر ضدانقلاب، ناگزیر است که خود را مسلح و سازمان‌دهی کند. در تئوری مارکسیستی، دولت مظهر منافع طبقه حاکم یا مسلط بر جامعه است. اما برپایی یک انقلاب پرولتری، بساط یک دولت بورژوایی را بر می‌چیند و یک "دولت پرولتاریایی" موقت را ایجاد می‌نماید که دوام آن فقط تا موقعی است که مخاصمات طبقاتی وجود دارد. از سوی دیگر، آنارشیست‌ها دولت را صرفاً یک ابزار حکومت طبقاتی نمی‌دانند؛ بلکه آن را به مثابه یک هیأت مستقل ظالم به خودی خود، دانسته و هیچ تفاوتی بین یک دولت بورژوایی و یک دولت پرولتاریایی قائل نیستند. لذا برپایی یک انقلاب حقیقی، نه تنها مستلزم فروپاشی کاپیتالیسم، که نیز سرنگونی فوری تمامی شکل‌های قدرت دولت

1. elitism

2. recipe

است. می‌گویند که نمی‌توان به دولت اجازه داد که "محو شود" بلکه باید دولت را الغاء کرد. آنارشئیست‌ها معتقدند که همین موضوع بیانگر تراژدی انقلاب روسیه [۱۹۱۷] است. زیرا دولت پرولتاریایی روسیه به جای آن که به صورت سنگ بنای سوسیالیسم در مفهوم روسی آن برآید، عملاً و لجاجانه از محو شدن خودداری کرد. از این رو، هنگامی که ملوانان آنارشئیست در پایگاه دریایی کرونشتات در ۱۹۲۱ عَلم طغیان را برافراشتند تا به سیاست سرکوبگرانه رژیم اعتراض نمایند، حکومت بلشویکی با به کارگیری دستگاه دولت نوبنیاد کارگری، به قتل عام این ملوانان دست یازید.

آیین همیاری^۱

اعتقاد آنارشئیستی به همبستگی اجتماعی، برای توجیه شکل‌های متعدد رفتار مبتنی بر تعاون به کار رفته است. این باور، در حد افراطی منجر به اعتقاد به کمونیسیم ناب شده، اما ضمناً موجب عقاید ملایم‌تری درباره همیاری شده که مرتبط با افکار پی‌یر ژوزف پرودون است. عقاید پرودون وجوه اشتراک زیادی با افکار فردگرایان امریکایی نظیر جوسیا وارن^۲ (۱۷۹۸-۱۸۷۴) دارد. پرودون در **مالکیت چیست؟** این گفته مشهور را بیان می‌کند که "مالکیت، دزدی است" و یک نظام استثمار اقتصادی را که مبتنی بر انباشت سرمایه است، محکوم می‌کند. اما پرودون، برخلاف مارکس، با تمامی شکل‌های مالکیت خصوصی مخالف نبود و بین مالکیت و آنچه که آن را "ثروت"^۳ می‌نامید، تفاوت قائل بود. وی به ویژه از استقلال و ابتکار دهقانان خرده مالک، صنعتگران^۴ و کارگران فنی^۵ [در فراهم کردن ثروت] تمجید کرد. لذا او کوشید تا یک نظام مالکیت‌داری را ایجاد نماید که ضمن جلوگیری از بهره‌کشی، هماهنگی اجتماعی را نیز توسعه دهد.

آیین همیاری عبارت است از یک نظام مبادله عادلانه و منصفانه که در آن، افراد یا گروه‌ها قادرند در مورد کالاهای تجاری و خدمات با یکدیگر معامله کنند بی‌آن که قصد سودجویی یا استثمار در کار باشد. لذا کنش متقابل اجتماعی جنبه ارادی داشته و متقابلاً سودمند و هماهنگ است، و نیازی به هیچ‌گونه مقررات یا دخالتی از جانب دولت نمی‌باشد. پیروان پرودون کوشیدند تا این عقاید را از راه تأسیس بانک‌های اعتباری

1. mutualism

2. Josiah Warren

3. possessions

4. craftsmen

5. artisans

مبتنی بر اصل همیاری^۱، در فرانسه و سوئیس، جامه عمل بپوشانند؛ این بانکها وامهایی را با شرایط سهل در اختیار سرمایه‌گذاران قرار می‌دادند و نرخ بهره‌ای که دریافت می‌کردند فقط هزینه‌های آنها را تأمین می‌کرد، اما آن قدر زیاد نبود که شامل سود هم بشود.^۲ عقاید شخص پرودون کلاً متأثر از جوامع کوچک دهقانان یا صنعتگران، و به ویژه ساعت‌سازان سوئیسی بود که به طور سنتی امور خود را بر مبنای همیاری انجام می‌دادند.^۳

پی‌یر ژوزف پرودون (۱۸۰۹-۱۸۶۵)

آنارشیسیت فرانسوی. پرودون یک کارگر چاپخانه و اصولاً خودآموخته بود. وی پیش از اقامت در پاریس در ۱۸۴۷، به سمت سیاست افراطی در لیون جلب شد. پرودون به عنوان یکی از اعضای مجلس مؤسسان ۱۸۴۸، رأی مخالف مشهور خود را به قانون اساسی [۱۸۴۸] داد، "زیرا یک قانون اساسی است". پرودون بعداً به سه سال حبس محکوم شد، سپس از سیاست فعال سر خورد و توجه خود را متمرکز بر نظریه‌پردازی کرد.

مشهورترین اثر او به نام **مالکیت چیست؟** [۱۸۴۰] (۱۹۷۱) حمله‌ای است، هم، به، حقوق مالکیت، و، هم، به کمونیسم، و حاوی توجیه آیین همیاری، یعنی یک نظام تولید تعاونی که بیشتر در راستای رفع نیازها بود تا کسب سود، و این نظام بایستی در درون اجتماعات خودمختار تشکیل شود. با این حال، پرودون در سال‌های آخر عمرش خواستار اتحاد با جنبش کارگری شد، و در **اصل فدرال** (۱۸۶۳) اعتراف کرد که به وجود یک دولت با حداقل دخالت، نیاز می‌باشد تا "کارها را به حرکت درآورد".^۴

1. mutual credit banks

۲. (نک: تاریخ سوسیالیسم‌ها، پیشین، صفحات ۲۹۵-۲۹۶). م.

۳. (نک: آنارشیسیم، پیشین، فصل ۵). م.

۴. (نک: تاریخ سوسیالیسم‌ها، پیشین، صفحات ۲۸۹-۲۹۹؛ آنارشیسیم، پیشین، فصل ۵). م.

آنارشیسم کمونیستی^۱

اعتقاد به همبستگی اجتماعی در سطح افراطی‌تری، می‌تواند به مسیر جمع‌گرایی و کمونیسم منتهی شود. انسان‌های اجتماعی و هم‌رنگ با جماعت بایستی یک هستی مشترک و اشتراکی را هدایت کنند. به طور مثال، کار، یک تجربه اجتماعی است، انسان‌ها با همیاری یکدیگر کار می‌کنند و از این رو ثروتی که تولید می‌کنند باید مشترکاً متعلق به اجتماع باشد، نه هر فرد واحد. در این مفهوم، مالکیت، دزدی است: مظهر استثمار کارگرانی که به تنهایی ایجاد ثروت می‌کنند، توسط کارفرمایانی است که فقط مالک آن هستند. افزون بر آن، مالکیت خصوصی مشوق خودپسندی است، به ویژه با آنارشیسم مغایرت دارد، و باعث افزایش کشمکش و ناهماهنگی اجتماعی می‌شود. نابرابری به لحاظ مالکیت ثروت، مروج آزمندی، حسادت و ناخشنودی است و لذا زمینه‌ساز جرم و بی‌نظمی است.

پرودون باور داشت که کمونیسم فقط می‌تواند توسط یک دولت اقتدارگرا به وجود آید، اما آنارشیست‌های کمونیست^۲ مانند کروپوتکین و اریکو مالاتستا^۳ (۱۸۵۳-۱۹۳۲) استدلال کردند که کمونیسم حقیقی مستلزم انحلال دولت است. آنارشیست‌های کمونیست به تمجید از جوامع کوچک و خودمختار، بر مبنای دولت-شهر سده‌های میانه یا کمون دهقانی، می‌پردازند. کروپوتکین پیش‌بینی کرد که یک جامعه آنارشیستی باید شامل مجموعه‌ای از جوامع کلاً خودکفا باشد، و در هر یک از آنها، مالکیت ثروت باید جنبه اشتراکی داشته باشد. یک چنین کمون‌هایی بایستی از طریق پیوندهای طبیعی همدردی و همبستگی، به یکدیگر متصل شوند، نه از راه مقررات یا قوانین. کروپوتکین اظهار عقیده کرد که مالکیت خصوصی و حکومت، هر دوی آنها بی‌فایده و زیانبارند، و به محض این که ظلم سیاسی و بی‌عدالتی اقتصادی از میان برود، قوانین مربوط به حمایت از افراد کاملاً غیرضروری می‌شود. وی ابراز عقیده کرد که غرایز ضداجتماعی که ممکن است در بعضی افراد باقی بماند، از طریق "آزادی و همدلی برادرانه" به طرز بسیار مؤثری تعدیل خواهد شد. به عقیده او، زندان‌ها و مجازات‌ها صرفاً کمکی است به فساد و منحرف کردن افراد بشر و نهایتاً باعث افزایش جرائم می‌شود.

1. anarcho-communism

2. anarcho-communists

3. Errico Malatista

پیوتر^۱ کروپوتکین (۱۸۱۴-۱۹۱۲)

جغرافی‌دان و نظریه‌پرداز آنارشیشست روسی. وی در خانواده‌ای اشرافی به دنیا آمد. ابتدا به خدمت دستگاه تزار الکساندر دوم درآمد، و هنگامی که در منطقه ژورا^۳، واقع در مرز فرانسه و سوئیس، سرگرم کار بود با عقاید آنارشیشستی آشنا شد. پس از آن که در ۱۸۷۴ در سنت‌پترزبورگ زندانی شد و بعد از رهایی از محبس، به سفری دور و دراز به اروپا رفت. وی پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، به آن کشور بازگشت. آنارشیشم کروپوتکین مملوء از روح علمی و مبتنی بر نظریه‌ای در باب تکامل بود که آن را جایگزین نظریه داروین کرده بود. وی که همیاری را وسیله‌ای اساسی برای رشد انسان و حیوان می‌دانست، مدعی شد که شالوده‌ای تجربی را برای آنارشیشم و نیز کمونیسیم عرضه کرده است. آثار عمده او عبارتند از **کمک متقابل** (۱۸۹۷)؛ **مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها** (۱۹۰۱)؛ و **پیروزی نان** (۱۹۰۶).

آنارشیشم سندیکالیستی

گرچه [نظریه] همیاری و آنارشیشم کمونیستی نفوذ زیادی را در درون جنبش گسترده سوسیالیسم در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به جا گذاردند، اما آنارشیشم فقط مبدل به یک جنبش توده‌ای در شکل آنارشیشم سندیکالیستی شد. سندیکالیسم، شکلی از اتحادیه‌های کارگری انقلابی است و نام خود را از کلمه فرانسوی **سندیکا**^۴ گرفته است که به معنای اتحادیه یا گروه است. سندیکالیسم ابتدا در فرانسه ظاهر شد و در وجود اتحادیه قدرتمند سن ژت [کنفدراسیون عمومی کار] در دوره زمانی قبل از ۱۹۱۴ تجلی یافت. عقاید سندیکالیستی به ایتالیا، امریکای لاتین، ایالات متحده، و مهم‌تر از همه، به اسپانیا راه یافت و در آنجا توسط بزرگترین اتحادیه کارگری به نام سن ن [کنفدراسیون ملی کارگران] مورد حمایت قرار گرفت. نظریه سندیکالیستی با بهره‌گیری از عقاید سوسیالیستی، مفهوم خاصی از جنگ طبقاتی را عرضه کرد. این گونه درک شد که کارگران و دهقانان یک طبقه تحت ستم را

۱. کلمه پتر (یا پیتر) در زبان روسی به صورت "پیوتر" تلفظ می‌شود. م.

۲. ۱۹۲۱ صحیح است. م.

3. Jura

4. syndicat

تشکیل می‌دهند، و فردگرایان و مالکان و سیاستمداران و قضات و افراد پلیس نیز طبقه استثمارگران را به وجود می‌آورند. کارگران می‌توانند از راه تشکیل سندیکاها یا اتحادیه‌ها، که مبتنی بر حرفه‌ها و صنایع یا مشاغل خاص است، از [حقوق] خود دفاع نمایند. در کوتاه مدت، این سندیکاها قادرند در قالب اتحادیه‌های کارگری مرسوم عمل کرده و دستمزدها را بالا ببرند، ساعات کار را کم کنند و شرایط کار را بهبود بخشند. با این حال، سندیکالیست‌ها افراد انقلابی نیز بودند و در انتظار آن بودند که کاپیتالیسم فروپاشد و کارگران قدرت را قبضه نمایند. ژرژ سورل^۱ (۱۸۴۷-۱۹۲۲)، نظریه‌پرداز سندیکالیستی صاحب نفوذ فرانسوی، در *تفکراتی در باب خشونت* (۱۹۰۸ [۱۹۵۰]) توجیه کرد که یک چنین انقلابی، از طریق یک اعتصاب عمومی به وجود خواهد آمد، یک "انقلاب تهی‌دستان"^۲. سورل عقیده داشت که این اعتصاب عمومی یک "اسطوره" و نمادی از قدرت طبقه کارگر برای انگیزش یک قیام عمومی بود.

گرچه نظریه سندیکالیستی گاهی ناپایدار^۳ و مبهم بود، اما برای آنارشیست‌هایی که آرزو داشتند عقاید خود را در میان توده‌های مردم اشاعه دهند از جاذبه‌ای قوی برخوردار بود. با ورود آنارشیست‌ها به جنبش سندیکالیسم، آنان عقاید مشخص آنارشیسم سندیکالیستی را ابداع کردند. دو ویژگی سندیکالیسم، الهام‌بخش اشتیاق آنارشیست‌ها بود. ویژگی نخست، سندیکالیست‌ها سیاست مرسوم را به دلیل جنبه فسادآور و بی‌فایده آن، مردود شمردند. آنان باور داشتند که قدرت طبقه کارگر باید از طریق اقدام مستقیم، تحریم کردن‌ها، خرابکاری‌ها و اعتصابات، و نهایتاً یک اعتصاب عمومی، اعمال شود. اما ویژگی دوم، از نگاه آنارشیست‌ها، سندیکاها در حکم مدلی بودند برای جامعه تمرکززدایی شده و فاقد سلسله مراتب در آینده. سندیکاها درجه بالایی از دموکراسی عامه مردم^۴ را به نمایش گذاردند و فدراسیون‌هایی را با سایر سندیکاها، خواه در یک حوزه واحد و خواه در صنعتی واحد، تشکیل دادند.

گرچه آنارشیسم سندیکالیستی از حمایت توده‌ای حقیقی بهره‌مند شد، دست کم تا جنگ داخلی اسپانیا [۱۹۳۶-۱۹۳۹]، اما نتوانست به هدف‌های انقلابی خود دست یابد. سوای مفهوم نسبتاً مبهم اعتصاب عمومی، آنارشیسم سندیکالیستی یک استراتژی سیاسی روشن یا یک نظریه انقلاب را عرضه نکرد بلکه متکی شد بر امیدواری به یک

1. Georges Sorel

2. "revolution of empty hands"

3. unsystematic

4. grass-roots democracy

قیام خودانگیخته استشارشدگان و مظلومان. سایر آنارشیست‌ها از سندیکالیسم انتقاد کرده‌اند زیرا توجه بسیار متعصبانه‌ای را در مورد هدف‌های کوتاه‌مدت اتحادیه‌های کارگری ابراز داشته و نهایتاً آنارشیشم را از انقلاب دور کرده و آن را به سمت اصلاح‌طلبی سوق می‌دهد.

دموکراسی افراطی

با این که آنارشیست‌های جمع‌گرا معمولاً هوادار سازمان دموکراتیک هستند، اما از منتقدان سرسخت مدل‌های مرسوم دموکراسی می‌باشند. دموکراسی لیبرالیستی، مبتنی بر اصول رضایت و نمایندگی است و لذا ریشه در تمایز میان حکومت و مردم دارد، و از این رو از نظر آنارشیست‌ها قابل قبول نمی‌باشد. آنارشیست‌ها تردیدهای عمیقی، هم، درباره رضایت، و، هم، درباره [حکومت] نمایندگی دارند. در تئوری لیبرالیسم، رضایت اشاره به موافقت حکومت شونده برای حکومت شدن دارد، و به این معناست که اقتدار سیاسی "از پایین" نشأت می‌گیرد و لذا متکی بر مشروعیت مردمی است. از سوی دیگر، آنارشیست‌ها باور دارند که رضایت داشتن یعنی حکومت شدن، در واقع، همدستی در ظلم به یکدیگر، زیرا خود حکومت نیز یکی از موارد نقض خودمختاری فردی است. به همان ترتیب، لیبرال‌ها، نمایندگی را به عنوان رکن اصلی دموکراسی به شمار می‌آورند، زیرا پیوندی بین حکومت و مردم به شکل پاسخگویی عمومی برقرار می‌کند. اما از نظر آنارشیست‌ها، نمایندگی فقط یک صورت ظاهر^۱ است، تلاشی است برای پنهان کردن ماهیت ظالم و استثمارگری سلطه سیاسی از چشم شهروندان عادی. رأی دادن، علاوه بر آن که هر چند سال یک بار به یک آیین بی‌معنا منجر می‌شود، بلکه همچنین باعث تقویت نخبگان شده و ناخشنودی سیاسی را در یک مجرای قانونی قرار می‌دهد. همان‌طور که آنارشیست‌ها هشدار داده‌اند، هر رأیی که شما بدهید، این حکومت است که همواره در انتخابات پیروز می‌شود.

آنارشیست‌ها به سمت مدل‌های دموکراسی عرضه شده توسط اندیشمندان نظیر روسو، جلب شده‌اند. عقاید روسو نشانگر یک رویگردانی از مفهوم چیره و لیبرالیستی دموکراسی است و به نظر می‌رسد که بر سنت‌های آنارشیستی و مارکسیستی، و نیز بعداً

1. facade

بر چپ نو، تأثیر گذارده است. از نظر روسو، افراد بشر قادر به کسب آزادی‌اند، و روسو آن را به صورت "اطاعت از قانونی که انسان برای خویشتن تجویز می‌کند" تعریف کرد. به بیان دیگر، شهروندان فقط موقعی آزادند که مستقیماً و مستمراً در شکل دادن به حیات اجتماعی‌شان مشارکت نمایند. با وجود این، آنارشیست‌ها از مفهوم "اراده عمومی" روسو، یعنی این اعتقاد که یک علاقه جمعی تقسیم‌ناپذیر در جامعه وجود دارد، بشدت انتقاد می‌کنند و استدلال می‌نمایند که این اراده با خودمختاری شخصی سازش‌ناپذیر است و نیز این که مشخصاً برای مشروعیت بخشیدن به حیات سیاسی به کار می‌رود. حمایت آنارشیسم از دموکراسی مشارکتی یا مستقیم که مدلی از حکومت مردم بر خود را عرضه می‌کند، تا زمانی است که این دموکراسی همراه با تمرکززدایی افراطی باشد. آنارشیست‌ها از اجتماعات در مقیاس کوچک یا "مقیاس انسانی" هواداری می‌کنند زیرا به مردم امکان می‌دهد که امور خود را از طریق کنش متقابل رودررو اداره کنند، به جای آن که این کار را از راه فرایندهای غیرشخصی شده و دیوانسالارانه انجام دهند. از این رو، آنارشیست‌ها مهر تأیید بر کمون به عنوان مدل سازمان اجتماعی زده‌اند، و مزیت آن در آن است که بر یک تمرکززدایی و مشارکت و مساوات سیاسی در سطح بالا، استوار است.

آنارشیسم فردگرا^۱

سنت فردگرایی آنارشیسم از نفوذی خاص در ایالات متحده برخوردار بوده است. در آنجا، یک فرهنگ سیاسی که بر فردگرایی خشن و خودکفا، و نیز یک بی‌اعتمادی عمیق به حکومت، تأکید می‌کند، از فردگرایی آنارشیسم حمایت کرده است. یک سنت آزادی‌خواهی قوی در طول قرن نوزدهم در نوشتارهای جوسیا وارن و بنجامین تاکر (۱۸۵۴-۱۹۳۹) به وجود آمد. سال‌های آخر قرن بیستم شاهد تجدید علاقه به عقاید آزادی‌خواهی و پیدایش یک جناح آنارشیسم کاپیتالیستی راست نو در ایالات متحده بود و در قالب تشکیل یک حزب آزادی‌خواه^۲ بازتاب یافت. اساس فلسفی آنارشیسم فردگرا را باید در اعتقاد لیبرالیستی به حاکمیت فرد جستجو کرد. سوق دادن تفکر لیبرالیستی کلاسیک به سمت حد اعلای منطقی آن، نتیجه‌گیری‌های آنارشیستی به طرق مختلف را

1. individualist anarchism 2. Libertarian Party

مقدور ساخته است. در قلب لیبرالیسم، باور به برتری فرد و اهمیت محوری آزادی فرد وجود دارد. تعبیر لیبرال‌های کلاسیک از مفهوم آزادی، جنبه منفی دارد: نبود محدودیت‌ها برای فرد. اما دولت، بر حسب تعریف آن به عنوان یک هیأت حاکمه اجباری و الزامی، ضرورتاً آزادی را محدود می‌کند. لذا فرد و دولت همواره در کشاکش هستند. کاملاً روشن است که فرد نمی‌تواند در جامعه‌ای که تحت سلطه قانون و حکومت است، مستقل باشد. گرچه این استدلال‌ها به لحاظ منبع الهام، لیبرالیستی می‌باشند اما تفاوت‌های مهمی میان لیبرالیسم و آنارشیشم فردگرا وجود دارد. تفاوت نخست: در حالی که لیبرال‌ها پذیرای اهمیت آزادی فردی می‌شوند، اما ضمناً باور ندارند که این آزادی را بتوان در یک جامعه بدون قانون تضمین کرد. اندیشمندان لیبرال، مانند جان لاک، استدلال کرده‌اند که فلسفه وجودی قانون به خاطر حراست از آزادی و توسعه آن است، نه محدود کردن آن. یک چنین اعتقادی، بر این فرض استوار است که چنانچه نظارت حکومت در کار نباشد، افرادی که جویای نفع شخصی خویشان می‌باشند با دست زدن به سرقت، ارباب، خشونت، و حتی قتل نفس، در حق یکدیگر ظلم می‌کنند. برعکس، آنارشیشم‌ها معتقدند که افراد بشر قادرند به طرزی مسالمت‌آمیز و متوازن امور خود را اداره کنند، بی‌آن که نیازی باشد که حکومت از جامعه "مراقبت کند" و از افراد در برابر هموعانشان دفاع نماید. تفاوت آنارشیشم‌ها از لیبرال‌ها در این است که آنارشیشم‌ها باور دارند که افراد آزاد قادرند به طرزی مثبت با یکدیگر زندگی و همکاری نمایند زیرا موجوداتی عاقل و پایبند اخلاق می‌باشند. عقل حکم می‌کند که هر جا کشاکش وجود دارد، آن کشاکش باید از طریق داوری یا گفتگو حل شود، نه از راه خشونت.

اما تفاوت دوم. لیبرال‌ها باور دارند که قدرت حکومت را می‌توان از طریق ایجاد نهادهای قانون اساسی و نمایندگی، مهار یا محدود کرد. قوانین اساسی، مدعی حمایت از فرد از راه محدود کردن قدرت حکومت و ایجاد نظارت و توازن در میان نهادهای مختلف آن [قوای سه‌گانه مجریه، قضاییه و قانونگذاری] است. برگزاری انتخابات منظم به این منظور است که حکومت را ناگزیر سازند در برابر عامه مردم، یا دست کم در برابر یک اکثریت از رأی‌دهندگان، پاسخگو باشد. آنارشیشم‌ها اندیشه حکومت قانونی، مشروطه یا نمایندگی را رد می‌کنند. مشروطه‌خواهی (به صفحه ۸۹ مراجعه شود) و دموکراسی را صرفاً صور ظاهری می‌دانند که در فراسوی آن، یک ظلم سیاسی آشکار پنهان است. تمامی قوانین به آزادی فرد دست‌اندازی می‌کنند، اعم از این که حکومت

واضع این قوانین، به صورت مشروطه باشد یا استبدادی، دموکراتیک باشد یا دیکتاتوری. به بیان دیگر، وجود هر نوع دولت، به معنای یورش به آزادی فردی است.

خودمداری

جسورانه‌ترین بیان اعتقادات راسخ آنارشیستی را که بر پایه حاکمیت فرد بنا شده است می‌توان در اثر ماکس اشتیرنر^۱ به نام *من^۲ و خویشتن^۳ او* ([۱۸۴۵] ۱۹۷۱) یافت. اشتیرنر (۱۸۰۶-۱۸۵۶)، فیلسوف آلمانی، همچون مارکس عمیقاً تحت تأثیر هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) قرار داشت، اما آن دو به نتایج اساساً متفاوتی دست یافتند. نظریه‌های اشتیرنر نشانگر یک شکل افراطی از فردگرایی (به صفحه ۶۸ مراجعه شود) است. واژه خودمداری^۳ می‌تواند دو معنا داشته باشد: می‌تواند متضمن آن باشد که افراد اساساً به "من" یا خویشتن خویش توجه دارند، یعنی این که آنان به دنبال نفع شخصی هستند، و این فرضیه‌ای است که مورد قبول اندیشمندانی نظیر هابز و لاک قرار می‌گیرد. با این وصف، نفع‌طلبی شخصی می‌تواند موجب کشمکش میان افراد شود و وجود دولت را توجیه نماید، یعنی به وجود دولت نیاز است تا افراد را از آسیب رساندن به دیگران یا ظلم کردن در حق آنان باز دارد.

اشتیرنر، خودمداری را به عنوان فلسفه‌ای به شمار می‌آورد که خود فرد را در مرکز جهان اخلاق قرار می‌دهد. به عقیده اشتیرنر، فرد باید فقط به دلخواه خویش عمل کند و هیچ توجهی به قانون، پیمان‌های اجتماعی، احکام دین یا اخلاق ننماید. یک چنین موضع‌گیری، به شکلی از نیهیلیسم^۴ می‌انجامد که لفظاً به معنای اعتقاد به هیچ چیز [هیچ‌انگاری]، رد کردن تمامی اصول سیاسی و اجتماعی و اخلاقی است. همین موضع‌گیری است که آشکارا به مسیر خداناباوری و نیز یک شکل افراطی از آنارشیسم فردگرا اشاره دارد. اما چون آنارشیسم اشتیرنر ضمناً به اصول عصر روشنگری بشدت پشت کرد، و نیز فاقد پیشنهادهایی برای چگونگی حفظ نظم در یک جامعه بدون دولت بود، لذا تأثیر نسبتاً کمی بر جنبش در حال ظهور آنارشیسم داشت. لیکن عقاید او بر نیچه

1. Max Stirner

۲. (ego)؛ در روان‌شناسی به معنای تجربه و آگاهی یک فرد از خود یا تصویری است که وی از خود دارد و او را از دیگران مشخص می‌کند. در روان‌کاوی به جنبه شعوری روان اطلاق می‌شود. م.

3. egoism

4. nihilism

(به صفحات ۳۷۳-۳۷۴ مراجعه شود) و آگزیستانسیالیست‌های قرن بیستم تأثیر گذارد.^۱

آزادی خواهی

توجیه فردگرایی به نحو کامل‌تر، توسط اندیشمندان آزادی‌خواه امریکایی نظیر هنری دیوید تورو^۲ (۱۸۱۷-۱۸۶۲)، لیسندر اسپونر (۱۸۰۸-۱۸۸۷)، بنجامین تاگر و جوسیا وارن عرضه شد. اشتیاقی که تورو به حقیقت معنوی و اتکاء به خود نشان می‌داد، او را واداشت تا از زندگی متمدن بگریزد و چندین سال را در تنهایی واقعی و در کنار طبیعت سپری سازد، تجربه‌ای که در *والدن*^۳ [۱۸۵۴] (۱۹۸۳) تشریح شد. در سیاسی‌ترین اثرش به نام *نافرمانی مدنی* [۱۸۴۹] (۱۹۸۳)، تورو شعار لیبرالیستی جفرسون را که می‌گفت، "بهترین حکومت آن است که کمترین حکومت را می‌کند" پذیرا شد، اما این پذیرش به خاطر انطباق آن با درک آنارشیسیتی خودش بود: "بهترین حکومت آن است که اصلاً حکومت نکند." از دیدگاه تورو، فردگرایی به مسیر نافرمانی مدنی می‌انجامد: فرد بایستی در برابر وجدانش وفادار باشد و فقط آن کاری را انجام دهد که هر فرد باور دارد که صحیح است، بدون توجه به خواست‌های جامعه یا قوانین موضوعه دولت. آنارشیسیم تورو، وجدان فردی را بالاتر از خواست‌های تعهد سیاسی قرار دارد. همین باور بود که تورو را واداشت تا از حکومت ایالات متحده نافرمانی کند، حکومتی که به عقیده او، عملکردی غیراخلاقی دارد، خواه به لحاظ تأیید بردگی و خواه از حیث برپایی جنگ علیه سایر کشورها.

بنجامین تاگر با بررسی این که چگونه افراد خودمختار می‌توانند با یکدیگر زندگی و همکاری کنند بی‌آن که خطر کشمکش یا بی‌نظمی وجود داشته باشد، به مقدار بیشتری به فلسفه آزادی‌خواهی (به صفحه مراجعه شود) پرداخت. برای چیرگی بر مشکل کشمکش، دو راه حل احتمالی برای یک فردگرا وجود دارد. راه حل اول بر عقلانیت بشر تأکید کرده و پیشنهاد می‌کند که به هنگام بروز کشمکش یا اختلاف نظر، از مجرای گفتگوهای معقول به حل مشکل بپردازند. به طور مثال، راه حل اول توسط گادوین اتخاژ شد، و او باور داشت که حقیقت همواره متمایل به کنار گذاردن کذب است. راه حل دوم

۱. (نک: آنارشیسیت‌ها، پیشین، فصل ۴). م.

2. Henry David Thoreau

3. Walden

عبارت است از دستیابی به نوعی سازوکار که از آن طریق، کردارهای مستقل افراد آزاد را بتوان با یکدیگر هماهنگ کرد.

فردگرایان افراطی، مانند جوسیا وارن و بنجامین تاکر، باور داشتند که می‌توان از طریق یک نظام مبادله بازار به این هدف دست یافت. وارن معتقد بود که افراد از یک حق حاکمیت بر دارایی که خود آنان تولید می‌کنند، برخوردارند، اما ضمناً منطبق اقتصادی ایجاب می‌کند که به منظور بهره‌مند شدن از مزایای تقسیم کار، با یکدیگر همکاری کنند. وی پیشنهاد کرد که برای دستیابی به این هدف، باید یک نظام مبادله^۱ "کار در برابر کار" به وجود آید و "انبارهای زمانی"^۲ را ایجاد کنند که بدان وسیله، کار یک شخص بتواند قابل مبادله باشد در ازاء یک وعده^۳ پس دادن کار به صورت جنسی. تاکر استدلال کرد که "آنارشسیسم حقیقی، یک مکتب منچستر^۳ کامل است"، و اشاره او، به اصول تجارت آزاد و بازار آزاد مورد نظر کوبدن (۱۸۰۴-۱۸۶۵) و جان برایت (۱۸۱۱-۱۸۸۹) است. در اواخر قرن نوزدهم، آنارشسیست‌های فردگرا در ایالات متحده به مرحله‌ای رسیدند که پیشنهاد کردند که "دست نامرئی" بازار قادر است به تمامی کنش‌های متقابل اجتماعی فرمان براند و نیاز به سازمان سیاسی را کاملاً منتفی کند.

آنارشسیسم کاپیتالیستی

تجدید علاقه به اقتصادهای بازار آزاد در نیمه دوم قرن بیستم، به نتیجه‌گیری‌های سیاسی افراطی روزافزون انجامیده است. محافظه‌کاران راست نو به سمت اقتصاد کلاسیک جلب شده‌اند، با این خواسته که "دست حکومت را از اقتصاد کوتاه کنند" و به اقتصاد اجازه بدهند که توسط نیروهای بازار سامان یابد، نه این که توسط یک دولت مداخله‌گر مدیریت شود. آزادی‌خواهان جناح راست، نظیر رابرت نوزیک (به صفحه ۱۷۹ مراجعه شود)، اندیشه یک "دولت با حداقل دخالت" را که وظیفه اصلی آن همانا دفاع از حقوق افراد است، احیا کردند.^۴ سایر اندیشمندان، مانند آین راند^۵، مورای راتبارد^۶ و دیوید فریدمن، حداکثر استفاده را از عقاید بازار آزاد کردند و مفهوم آنارشسیسم کاپیتالیستی^۷ را

1. "labour for labour"

2. "time stores"

3. Manchesterism

۴. (نک: فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، پیشین، فصل ۱۱). م.

5. Ayn Rand

6. Murray Rothbard

7. anarcho-capitalism

ارائه دادند. آنان استدلال می‌کنند که می‌توان حکومت را منحل کرد و رقابت در بازار عنان گسیخته را جایگزین آن کرد. دارایی‌ها باید متعلق به افراد دارای حاکمیت باشد، و افراد در صورت تمایل می‌توانند قراردادهای داوطلبانه‌ای را با سایر افراد برای پیگیری نفع شخصی خویش امضا نمایند. بدین‌سان، آزادی فرد محفوظ می‌ماند، و تمامی کنش متقابل اجتماعی توسط بازار سامان می‌یابد، و این سامان‌دهی به دور از کنترل هر فرد یا گروه واحد است.

آنارشسیست‌های کاپیتالیست، از عقاید لیبرالیسم بازار آزاد کاملاً فراتر می‌روند. لیبرال‌ها باور دارند که بازار یک سازوکار کارآمد و کارساز برای اکثر کالاها است، ولی ضمناً استدلال می‌کنند که بازار محدوده مشخصی دارد. برخی خدمات، مانند حفظ نظم داخلی، [ضمانت] اجرای قراردادها و دفاع در مقابل حمله خارجی، "کالاهای عمومی"^۱ هستند که بایستی توسط دولت ارائه شود زیرا قابل ارائه در بازار از طریق رقابت نمی‌باشند. اما آنارشسیست‌های کاپیتالیست باور دارند که بازار می‌تواند تمامی نیازهای انسانی را برآورده سازد. مثلاً راتبارد (۱۹۷۸) پی برد که در یک جامعه آنارشسیستی، افراد خواستار حمایت از یکدیگر می‌شوند، اما استدلال کرد که یک چنین حمایتی فقط می‌تواند به طور رقابتی توسط مجامع حمایتی متعلق به بخش خصوصی و "دادگاه‌های متعلق به بخش خصوصی"^۲ ارائه شود، بی‌آن که نیازی به نیروی پلیس یا نظام دادگاه‌های دولتی باشد.

واقعیت این است که بر طبق عقاید آنارشسیست‌های کاپیتالیست، مؤسسات حمایتی سودآور باید خدمت بهتری را در مقایسه با نیروی پلیس فعلی، عرضه نمایند زیرا رقابت باعث می‌شود که مصرف‌کنندگان از یک حق انتخاب برخوردار شوند و ضمناً این مؤسسات را ناگزیر می‌کند که در برابر نیازهای مصرف‌کنندگان، قیمت ارزانی را عرضه کرده و کارآمد و پاسخگو باشند. به همان ترتیب، دادگاه‌های متعلق به بخش خصوصی ناگزیرند برای جلب مشتری از میان اصحاب دعوی، با اجرای انصاف و عدالت، برای خود شهرتی کسب کنند. مهم‌تر از آن، برخلاف اقتدار سازمان‌های دولتی، قراردادهایی که بدین طریق با مؤسسات خصوصی منعقد می‌شود کاملاً داوطلبانه خواهد بود، و فقط بر اساس نیروهای غیرشخصی بازار^۳ تنظیم می‌شود. هر چند که ممکن است یک چنین

1. "public goods"

2. private courts

۳. شرایط عمومی بازار. م.

پیشنهاداتی افراط‌آمیز به نظر برسد، اما سیاست خصوصی کردن [خدمات مزبور] از چندی پیش به این سو، در بسیاری از کشورهای غربی پیشرفت‌های چشمگیری کرده است. در ایالات متحده، چندین ایالت از چندی پیش از زندان‌های متعلق به بخش خصوصی استفاده می‌کنند، و تجربه‌هایی با دادگاه‌های متعلق به بخش خصوصی و خدمات داوری خصوصی، به خوبی جا افتاده است. در بریتانیای کبیر، مؤسسات خصوصی تأمین کننده امنیت و حفاظت جنبه عادی پیدا کرده، و طرح‌هایی مانند "مراقبت از همسایه"^۱ در امر انتقال مسئولیت حفظ نظم عمومی از پلیس به اجتماع، مؤثر بوده است.

راه‌هایی به سوی هرج و مرج

موفقیت آنارشیست‌ها بیشتر در کار تشریح عقایدشان در کتاب‌ها و جزوه‌ها بوده است تا آنچه که سعی در اجرای آن داشته‌اند. به طوری که کاملاً معمول است، آنارشیست‌ها از سیاست فعال رویگردان شده، و به جای آن، بر نگارش یا کسب تجربه‌هایی در زندگی اشتراکی یا تعاونی متمرکز شده‌اند. آنارشیست‌ها علاوه بر آن که غیرسیاسی^۲ بوده‌اند و از حیات سیاسی روی برتافته‌اند، همچنین به نحو مثبتی غیرسیاسی شده‌اند و از فرایندها و دستگاه سیاست مرسوم دلزده شده‌اند. مسأله‌ای که رویاروی آنارشیسم قرار دارد این است که اگر دولت به عنوان یک شرّ و یک ظالم به شمار می‌آید، پس هر تلاش در راستای کسب قدرت حکومت یا حتی اعمال نفوذ در حکومت نیز بایستی فسادآور و ناسالم باشد. به طور مثال، سیاست‌های انتخاباتی بر یک مدل دموکراسی نمایندگی استوار است، و آنارشیست‌ها آن را قویاً ردّ می‌کنند. آنان معتقدند که قدرت سیاسی همواره ظالم است، صرف‌نظر از این که از طریق صندوق‌های اخذ رأی به دست آید یا از دهانه یک تفنگ. به همان ترتیب، آنارشیست‌ها از احزاب سیاسی، اعم از پارلمانی و انقلابی، سر خورده‌اند، زیرا این احزاب، سازمان‌هایی دیوانسالار و سلسله‌مراتبی هستند. لذا اندیشه یک حکومت آنارشیستی، یک حزب آنارشیستی یا یک سیاستمدار آنارشیست، در تضاد با اندیشه اصلی آنارشیسم قرار دارد. چون هیچ "راه سنتی‌ای به سوی هرج و مرج" وجود ندارد لذا آنارشیست‌ها ناگزیر شده‌اند راه‌های کمتر مکتبی‌تر فعالیت سیاسی را کشف نمایند.

1. "neighbourhood watch" 2. apolitical

خسونت انقلابی

در قرن نوزدهم، رهبران آنارشیشست کوشیدند تا "نوده‌های تحت ستم" را به طغیان و قیام وادارند. میخائیل باکونین رهبری یک [گروه] برادری مرموز به نام اتحادیه سوسیال دموکراسی^۱ را به عهده گرفت و در قیام‌های آنارشیشستی در فرانسه و ایتالیا شرکت کرد. سایر آنارشیشست‌ها، مانند مالاستتا در ایتالیا، مردم‌گرایان در انقلاب‌های زاپاتا در مکزیک، در راه یک انقلاب دهقانی فعالیت کردند. با این وصف، قیام‌های آنارشیشستی شکست خوردند، تا حدودی به این دلیل که مبتنی بر اعتقاد به قیام خودانگیخته بودند، نه قیام سازمان‌دهی شده به طور دقیق. در اواخر قرن نوزدهم، بسیاری از آنارشیشست‌ها توجه خود را معطوف به قابلیت انقلابی جنبش سندیکالیستی کردند. در طول قرن بیستم، آنارشیشم به طور روزافزونی وجهه خود را در برابر جنبش کمونیستی [شوروی] که از سازمان‌دهی بهتر و انضباط بیشتری برخوردار بود، از دست داد.

با این حال، برخی آنارشیشست‌ها همچنان اهمیت خاصی برای قابلیت انقلابی تروریسم و خسونت قائل بودند. خسونت آنارشیشستی در دو دوره زمانی از چشمگیری خاصی برخوردار بود؛ در اواخر قرن نوزدهم و در دهه ۱۸۹۰ به اوج خود رسید، و بار دیگر در دهه ۱۹۷۰. آنارشیشست‌ها شیوه "خسونت مخفی" را به کار گرفتند که غالباً به صورت بمب‌گذاری یا ترور بود، و هدف از این عملیات نیز ایجاد یک جوّ ارباب یا اضطراب بود. در میان قربانیان این عملیات، باید از تزار الکساندر دوم^۲، اومبرتو پادشاه ایتالیا^۳، الیزابت ملکه اتریش^۴، کارنو^۵ رئیس‌جمهور فرانسه مک‌کینلی^۶ رئیس‌جمهور آمریکا نام برد. یک تروریست نوعاً یک آنارشیشست یا یک فرد واحد بود که به تنهایی کار

1. Alliance for Social Democracy

۲. تزار الکساندر دوم (۱۸۱۸-۱۸۸۱) در ۱۳ مارس ۱۸۸۱ در اثر پرتاب یک بمب دستی توسط یک دانشجوی لهستانی، به قتل رسید. م.

۳. اومبرتو اول (Umberto)، و Humbert با ضبط ایتالیایی) پادشاه ایتالیا (۱۸۴۴-۱۹۰۰) که به دست یک آنارشیشست در شهر مونترزا به قتل رسید. م.

۴. Elizabeth Amalie Eugenie (۱۸۳۷-۱۸۹۸) که به دست یک آنارشیشست ایتالیایی به قتل رسید. م.

۵. Marie Francois sadi Carnot (۱۸۳۷-۱۸۹۴) چهارمین رئیس‌جمهور فرانسه که به دست یک آنارشیشست ایتالیایی به قتل رسید. م.

۶. William McKinly (۱۸۴۳-۱۹۰۱) بیست و چهارمین رئیس‌جمهور آمریکا (از حزب جمهوری‌خواه) که به دست یک آنارشیشست آمریکایی به نام لئون سزولگوسیز در ۶ سپتامبر ۱۹۰۱ به قتل رسید. م.

می‌کرد، مانند امیل هانری^۱ که در ۱۸۹۴ در کافه ترمینو^۲ در پاریس بمب‌گذاری کرد و سرش به زیر گیوتین رفت، یا گروه‌های مخفی نظیر اراده مردم^۳ در روسیه، که الکساندر دوم را ترور کرد. در دوران اخیر، خشونت آنارشیستی را گروه با در-ماینهوف^۴ آلمان غربی، بریگاد سرخ^۵ ایتالیا و بریگاد خشمگین^۶ انگلستان عهده‌دار شدند.

استفاده از خشونت برای دستیابی به هدف‌های سیاسی، از سوی گروه‌ها و جنبش‌های سیاسی گوناگون مورد تأیید قرار گرفته یا پذیرفته شده است. با این وصف، خشونت معمولاً بیشتر به عنوان یک اقدام تاکتیکی به شمار می‌آید تا یک اقدام اصولی؛ وسیله‌ای است برای یک هدف، و به خودی خود یک هدف نمی‌باشد. به طور مثال، سوسیالیست‌های انقلابی غالباً پذیرفته‌اند که خونریزی یک ویژگی اسفبار اما ضروری هر انقلاب کامیاب است. محافظه‌کاران آماده‌اند تا به دولت اجازه بدهند که از حربه زور استفاده کند، به ویژه موقعی که امنیت ملی یا نظم عمومی به مخاطره افتاده است. اما خشونت آنارشیستی چیز دیگری است. بمب‌گذاری‌ها و ترورها را به خودی خود عادلانه و منصفانه انگاشته‌اند، نه صرفاً روشی برای اعمال نفوذ سیاسی.

آنارشیست‌ها، خشونت را به مثابه شکلی از انتقام یا کیفر به شمار آورده‌اند. خشونت، زائیدهٔ ظلم و استثمار است، و تداوم آن به خاطر عملکرد سیاستمداران، صاحبان صنایع، قضات و نیروهای پلیس علیه توده‌های کارگر است. خشونت آنارشیستی صرفاً بازتاب خشونت روزمره جامعه بوده و آن را به سمت کسانی سوق می‌دهد که حقیقتاً گناهکارند. لذا خشونت، شکلی از "عدالت انقلابی" است. به طور مثال، اعضای بریگاد سرخ در

1. Emile Henry

2. Terminus

۳. (people's will)؛ یک سازمان انقلابی که در اواخر قرن نوزدهم در روسیه فعال بود و برای دستیابی به مقاصد خود (برقراری دموکراسی در روسیه) طرح ترور الکساندر دوم را ریخت و سرانجام توانست این منظور خود را عملی سازد. (نک: منابع کمونیسم روسی و مفهوم آن، پیشین، صغه ۲۵۳). م.

۴. (people's will)؛ یک سازمان انقلابی که در اواخر قرن نوزدهم در روسیه فعال بود و برای دستیابی به مقاصد خود (برقراری دموکراسی در روسیه) طرح ترور الکساندر دوم را ریخت و سرانجام توانست این منظور خود را عملی سازد. (نک: منابع کمونیسم روسی و مفهوم آن، پیشین، صغه ۲۵۳). م.

۵. (brigade rosse: Red Brigades) با ضبط ایتالیایی؛ یک گروه تروریست چپ‌گرا که در دهه ۱۹۷۰ در ایتالیا فعال بود. م.

۶. (Angry Brigade)؛ یک گروه کوچک چپ‌گرا که به نام طبقه کارگر حملاتی را علیه دولت بریتانیا در سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۷۲ انجام داد. (نک: فرهنگ تاریخ، پیشین، صفحات ۲۸۹-۲۹۰). م.

ایتالیا، "دادگاه‌های خلقی" ^۱ دایر کردند و "محاکمات پرولتری" ^۲ را برپا کردند و سپس تصمیم به ترور قربانیان خود، مانند آلدو مورو ^۳ نخست‌وزیر ایتالیا، گرفتند. خشونت همچنین به عنوان روشی برای تضعیف روحیه طبقات حاکم به شمار آمده است، و این طبقات را وادار می‌کند تا از سلطه خود بر قدرت و مزایای خویش بکاهند. و بالاخره این که خشونت یک راه و روش برای بیدار کردن وجدان سیاسی و برانگیختن توده‌ها به قیام است. مردم‌گرایان روسی ^۴ باور داشتند که خشونت، شکلی از "تبلیغات عملی" است، و این موضوع را اثبات می‌کند که طبقه حاکم ضعیف و بی‌دفاع است، و بدین سان امیدوارند که روحیه شورش عمومی را در میان دهقانان برانگیزانند. این فکر که خشونت می‌تواند دلگرم‌کننده باشد، ابتدا توسط ژرژ سورل، و به تازگی نیز توسط فرانسیس فانون، نظریه‌پرداز فرانسوی مارتینیکی الاصل (۱۹۲۵-۱۹۶۱) ابراز شد. فانون استدلال کرد که کردارهای خشونت‌آمیز، به ملل تحت استعمار کمک می‌کند تا از عقده ناتوانی و حقارت نجات یابند. در مقدمه‌ای بر کتاب معروف *نفرین شدگان روی زمین* [اثر فانون] (۱۹۶۱ [۱۹۶۵]) فیلسوف فرانسوی ژان پل سارتر (۱۹۰۵-۱۹۸۰) می‌نویسد که "کشتن یک اروپایی، مانند این است که با یک تیر دو نشان بزنیم، نابود کردن یک ظالم و نجات

1. "people's courts"

2. "proletarian trials"

3. Aldo Moro

۴. (Populists)؛ و "نارودنیک‌ها" به زبان روسی)؛ یک گروه انقلابی که در نیمه دوم سده نوزدهم فعال بودند. فلسفه سیاسی آنان مبتنی بر سوسیالیسم دهقانی بود. این سازمان در سال ۱۸۷۹ به دو بخش تقسیم شد: "نوسازی گذشته" و "اراده مردم". (نک: منابع کمونیسم روسی و مفهوم آن، پیشین، صفحه ۳۳۱). م. نت، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، ۱۳۵۹، انتشارات خوارزمی، صفحات ۲۸-۲۹). م.